

ظواهر هم غیر از خیمه ابر که بطنا بباران محکم بود همه از باد پاره شدش از اینجا بیان گفت میکند
سوا می خیمه ابر که بطنا بباران هواری داشت همه خیمه های باوشاهی از شدت وزیدن باد پاره
پاره شدند هم و پاره که سبب بادی باوی قسا و آن نبود آب گفتش باوی اول الفظ فارسی ربای
نسبتی بهی نسبت دارند طرف باد و بادی ثانی اسم فاعل بود یعنی آغاز کننده ای پاره از خیمه که باد
او خراب نمود ای از وزیدن باد و شکسته نگردد از زیادتی آب سیلاب برگشت هم تا رو بود باران
تمام صفت درخت یاران گردیدش تا رشته که بطول جامه بود و رشته که بعرض جامه یافتند باران
مراد از مرغان لشکر پادشاهی یعنی آبی که بارید در درخت مرغان لشکر پادشاهی خج شد ای همه درخت
را از نمود هم و تو شکیلی سلی همه را بر هم چیدش تو شکیلی نسبت دارند طرف تشک و تو شکیلی
به تشک یعنی نهالی باشد و گویند این لغت ترکیب در صورت تو شکیلی یعنی شخصی که به باب درخت
پوشیدنی نگهدار دای تو شکیلی سلی همه سباب تر شده را بچیده آب برد ساخت هم از افواج سیدیه و مرتبه
برخی که باراضی است راضی شده بر سر و نیز بنحیر موج بر باد طوفان گرداب در گردن بزندان ممت
تافتندش سبب بکسر اول مورچال ارضی جمع ارض یعنی زمین ای گردنیک از نوح مورچال و مرحد
در زمین است راضی نشسته اوقات بر سر گردن از شدت و طغیان آب در سیلاب غرق شدند هم و جمع
محابا از آب و باد نکرده هر چه بادا باد گویان از آب بگذشتند آب از ایشان گذشتش مع باد و در
بادا باد کلمه که در مقام امید و بیم استعمال میکنند چنانچه میرزا پیل مع هر چه بادا بادا شستی حراب خیمه
در اینجا بیان لفظ با و باد بر عایت باد و باران بسیار شب ای از و یک نظر شدت آب بود که
خواستند که شوری کرده از آب بگذرند غرق شدند و عایت بحر طوفان و موج و گرداب و آب از
گذشتن ظاهر هم که آنس که و عد و صاوی الی الحیا العیمنه میرا الجماعه نماز نموده بر فرات و
جبل برآمدش اگر حرف استثنای منزه از باب بلاکت و غرور اینجا یک است و ماکون بت

وعده وفا کردن تل نفع اول و تشدید لام بمعی بیشتر یک در توه سخا که قبله بضم اول و تشدید لام بمعی سر کوه
 و قبضه تنج و بالای هر جزو کوهان نشتر و آیه مذکوره که سیاره و دوازدهم بسوره نوح و واقع شده در ضمن
 طوفان نوح علیه السلام و تکیه نوح ۳ بر پیش خود گفتان گفت یا نبی اکبر بخا و لا تکن مع الکافرین
 ای پسر سوار شود کشتی با ما تا امین بشوی و مباحث با اگر دیدگان که غرقه گروی آن پسر منافق بود
 باید اظهار سلام کردی و با کافران در کیش ایشان متفق بودی پس به جواب گفت ساوی الی جبل
 یعنی من ای کافر ای زود باشد که باز گردم و پناه گیرم بسوی کوهی که از غایت رفعت نگاه دارد
 مرا از غرقه شدن در آب یعنی هر کس که بر بلندی تل و قلعه جبل بر آمد از غرقه شدن نجات یافت بد آنکه مصنف
 مضمون ساوی الی جبل را که وعده قرار داده بسیار سخن چنانکه باندک نظر دقیق انخطاط معنی باز
 پایه خود ظاهر هم در فریضی هو شمنند که از فطرت بلند و مدینه چندان اختیار کرده بود و ندانم صبی هم از آرام و
 اطمینان قدم در مرحله امن و امان میزند **شش** اطمینان قرار گرفتن قدم زدن در رفتن در
 مرحله امن و امان اضافه بیانیه و این فقره عطف بر فقره اول است ای نیک گویه هو شمنند که از اول نشتر
 و فرست بلند خود برود و مدینه چندان گزیده بود و ندانم صبح با نام و اطمینان راه امن و امان پیچودند
 آینه مصنف بیان صبح یکند هم زمانیکه گرداب آفتاب از چشمه لوزانی و دریای فیض لهری نمایان
 شده قطرات آنهم را بد هم صبح در کشید اشعش معمول است که گرداب قطرات گرد و پیش را طرف خود میکشند
 چون از بر آمدن آفتاب بارش باران موقوف میشود و نیز آفتاب از چشمه نسبت میدهند لهذا مصنف
 گرداب تشبیه کرد یعنی آفتاب وقت صبح از چشمه لوزانی و دریای فیض نی وال حق نمایان شده چنانکه
 گرداب قطرات را طرف خود میکشند همچنان که گرداب را طرف خود کشید ای محو ساخت در عایت چشمه و دریا
 و گرداب ظاهر و نیز منقول است که آفتاب در چشمه چاه غروب میشود و هم از آن بر می آید هم در ملاحظه قضای چشمه
 خورشید رسنه ای باران بریده غراب سحاب را با اسل افق رسانید **شش** ملاحظه بفرمایید و نفع و تشبیه

از کرم شقیان و طلع قضا اضاقت بیانیه و تنوع جو شید مراد از شعل خورشید غراب بالضم زانغ سیاه و نمان
بالکشف جمع و الیضا غراب چهارزای قضای الهی که مثل بلایح بود و بتیغ زوشنی خورشید رسنه‌های باران قطع
کرده گشتی بر آب ساحل کناره خلک سنانیه و هموست که از شدت تابش آفتاب سحاب گنده شده بر گناه
آسمان سیرو خلاصه اندک از عنایات الهی صبح گوید و بتجدیران روی خورشید برآمده باران را بر افق
آسمان برانگنده ساخت هم محصوران تسلیم القدر کثیر المقدار فنده دار از روزنه‌های حصار برآمده بر اوج
و در مد و مرحله که امتداد قطرات نازل به منزله خلک کاتب گشته بمضمون صدور مشون و سعی فی خیرها
کتابه فمشله کمثل صفوان علیها تراب فاصایه و ابل فترکه صلدا
بران نکاشته بود بریده مجموع شمشیر کشیده سرهای غازیان را حباب کفرها ساختند
قلیل القدر مرتبه حقیر دارند کثیر المقدار از اندازه زیاده دارند مراد اهل قلعه و تفسیر آیه و سعی فی خیرها
بالا گذشت و آیه فمشله کمثل صفوان اسکنج در سیاره سیوم بسوره البقره واقع شده ای پس نمودار صدقه
منافع مرانی به چو نمودار سنگیت خار که همواره بران سنگ خاک خشکت پس بران سنگ رسیدن
بزرگ قطره که سیل از رود بسیار خیز و بسشست آن خاک را از سنگ بگذشت آنرا حتی و پاک از گرد
و خاک صفوان مثل منافق و خاک بران سنگ نمودار فقهارا که بر پا کرده چون قطرات باران صل
از سحاب جناب بانی ریزان گردد و آثار آن نفقات محوشه سنگی بجای نماید و تمام اعمال این را بهر حال
دارد کتاب به تخفیف و هم تشدیدتای فوقانی خطابی که در مساجد و مقابر نویسد ای چنانچه کلک کاتب
مینویسد همچنان امتداد لغی شید مندن بلند و بالا شدن قطرات باران کلک کاتب گشته بر دم
برای خرابی کتاب آیه مذکوره که تفسیرش نوشته شده بود یعنی شدت قطرات باران چندان گردید
که در مد سه سیلاب بر ساخته بود در آن وقت اهل قلعه سید شمشیر کشیده غازیان لشکر بادشا
قیتمل ساختند هم و آنچه از بنیاد سپید و مرحله باقی بود با بنای حیات ایشان هموار کرده بنا هموار تمام

پانزدهمین روز که در میان فوج دیدند مثل لعلی وقت شب بلبشت بارش و کثرت مروان باد کجا
و سیداب شرق شد و کسانیکه بر باندی در همه بودند اسخزنده ماندند چون آفتاب برآمد با پیش موت
که در میان قلعه از قلعه بر آمده فوج باقیاننده را در مورچه و در حله پلاک ساختند و هم مورچه و در حله را از با
انداختند بعد بر لشکر پادشاهی رویدند هم سالم خان حبشی در معاک تاریکی خزیده غار را بر عازر خان
و در اصدق کلمات **ظلمات بعضیها فوج** ساخت شش سالم خان نام غلام پادشاهی که پیش
رو و در سایه تمام نماز تاریکی پیش گرفت رجحان بعضی اول غلبه و اظلمات بعضیها فوج بعضیها
بینه هم سوره نوره نوری واقع شده ای تاریکی با است بعضی بر بالای بعضی متر که شده یعنی ظلمت بحر ظلمت
معنی او و ظلمت معنی شانی و ظلمت او در این مثال اعمال کفایت ظلمات اعمال تیره اوست و معنی
آن و معنی نچندان در این پوشند نه چون شک مهر نندان بر آن پس کردار کفایت است و مدخل
و نوبت بنحمت و رجوع و در روز قیامت همه ظلمت بر عکس مومنین که نور علی نور است در اینجا مراد آنکه یکی شکر
یک بود و در نماز یک به یک حبشی در غار پنهان شد که با ظلمت فوج ظلمت گشت و تخمین غار
و غار به هم نازم در ظلمت اظلام هیچ روان سالر مانده جرعه از نه تحیات چند شش ظلمت
شماره یعنی تاریکی غار سید و اظلام مرد و محصوران سالم همه فاعل سلامت ای سبب فرار گشتن و نهان
شدن و ظلمت غار سالخان حبشی از قفس و ظلمت محصوران جرعه آب حیات کشید یعنی سلامت فرزند
ماند و رعیت ظلمات و تحیات و تخمین سالر سالخان ظاهر هم و اظلمت الله خان بطائف حیل از دیا
تمام جمعیت آن محصوران بخار سید شش اظلمت الله خان نام پسر سعد الله خان وزیر الا اعظم شاه جهان
به شاه طاعت گفت ای حیا حیلای که در یاداری کسی از حیلانند و دریای قمار دریای محیط مراد از اظلمت
ای کجا و مروان قلعه بعد از سالخان اظلمت الله خان رنجیده لطف الله خان شاه قتل و خوریزی شان
سید لطیف آنچه ز دریای قبا جمعیت مردان قلعه بدست یعنی حیل ساخته از دست آنها محفوظ ماند

و نیز در تفصیل حد میکند و اطفال صفت مشتاق و اطفال شدخان و اطفال لاجل مخفی نیست هم دوران
در طه غولک و خوردن جستن از کام نهنک با نجات نایت مش در طه گرداب و نجات از قه و جنگ غولک
نظام اول بعضی خفیه نهنک معروض که در ریاض باشد و کام نهنک جای ملکات و نجات از زمره گاه چون اطفال شدخان که در طه
بود که در او جو و شش الغولک تشبیه داد اسی از در طه ملکات وجود اطفال شدخان که مثل غولک بود جستن
کنان بیرون آمد و از کام نهنک بلاسی قتل نجات یافت هم یعنی بهانه تا کید لوتی انداختن بی پناه
در ابهای لوتی خود کشیده آنجا کمال حکم برداری بکار برده توپچی بر ادل میداد و لوتی ای این مصراع
مع خالی کن و بر کن که همین بهمانند مش جگر داری مردانگی دل دادن و لیک کردن و از نجات بیان گر خنجر
لطف شدخان بطه اطفال لاجل میکند یعنی جستن کنان بهانه تا کید لوتی انداختن در ابهای لوتی
پناه برده در آنجا کمال حرات و دلادری نموده توپچی بر ادلیه میکرد و میگفت که لوتی را خالی کن یعنی برده
و بار بر کن که همین با دیگر خواهد بود یعنی آثار شجاعت تو در عالم خواهد ماند و این مضمون خالی از طه نیست
که لطف شدخان بسبب جستن و نامردی در میان جنگ با فخر درن نتوانست و در ابهای لوتی پناه برده
دیگر امر او میکرد و از خالی کردن بر کردن مضمون لوطیت بهم مفهوم میشود و در بعضی نسخ بجای سینه
میاید از نجات استن آمده بهر حال مطلب احد هم باری نقد بر گفت که شوق کلاش تو را با اگر او لیس مخطره لوتی است
موزنه خالی کردند مش باسی بر اختصار کلام هم بر لفظ هم قاری معنی معروض و نیز بسیار لوتی هم قوی
گویان جمع گوید و باریت جمع باریت الفاظ قاریه بطور برید هم ساخته مصنف بطور متنوع آورده و از آن قاعده
درست که گویان مخطره گویان بکلان باریت موزنه باریت زن کرده شده ای اطفال شدخان این مصراع را
چندان بسیار گفت که این لوتی بشون گفتن و تو بهار است و او از گویدی کلان و بار دهمی اران
خالی کردند و اگر غلطی معنی بندی گفته شود مضمونی دیگر میدارد که ستر آن خطا بر بعضی بجای فقط
شوق شوق نفتح سینه بهمانه معنی روانی خوانده اند هم مخطره گویند و در پینه پیش تو شیب نهان استغفار

سخن نویسی کار نمایان شمشیری بجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند **شش** لهنای برای علت خدیو
بکسر خا منقطه بادشاه و خداوندگار جائزه انعام و صلوة در بعض نسخ بجای جائزه لفظ جلدی
واقع شده مگر مرادف جائزه هست کار نمایان کار بهتر و خوب مراد از گنجین لطف الله خان آ
سبب اینکه لطف الله خان کار نمایان که ذکر آن بالا کرده شد لعل آورده حضرت بادشاه شمشیری در
صلوات انعام فرمودند و این تعریف بر سفاقت بادشاه است که بچو لطف الله خان جان را که شمشیر
مهر که جنگ نبود محض اظهار دروغ او شمشیر انعام فرمودند هم در شمشیر خان که پیمان پرورش از مام
تور چون جام جم بر ازباده بود و مدام در کنار دره همچو مخور و باسی خرم افتاده و قبحی که شیطین الاثر
مثال قوس قزح و آنرا کشیدند از نیزه تیر دست برده اما دست برد آنها را دین لبان کمان بر
گوشه گرفت بزوجه که پی نبردند **شش** جمشید خان نام یکی از سردار بادشاهی که متعینه و مدد بود
دینا بر رعایت جمشید بجه جانگازم شراب مرغی و در مدام و مدام تخمیس نام پر پیلی بضم پایی فارسی عجا
و تهور هم مراد از سلیمان و کینه و در جمشید و اینجا بمعنی آخرت مدام اول بمعنی شراب و مدام ثانی بمعنی
همیشه پایی خرم زبیر شیطین الاثر مردمان بد دولت و شریر مراد از قزح ابو الحسن قوس قزح کمان
زنگین که در هوا ظاهر شود و عوام آنرا کمان شیطان و کمان ستم گویند چه قزح بضم اول و فتح ثانی
ما خود است از قزح بالضم بمعنی زرد و سرخ و سبز و یا آنکه قزح ما خود از قزح بفتح اول بمعنی بلند
شدن است و یا آنکه منسوبت بکمان موکل ابر که قزح نام دارد دست بر و معروف و تیز غلبه و تاراج
کمان چون بر میگردد ناقص میشود پی بردن سرانغ یافتن این جمشید خان مراد از کمانه شجاعت
او از شراب تهور یعنی دلادری مثل جام جمشید بود و همیشه در کناره در مدنه مثل مخ و کینه زبیر خرم افتاده
یعنی افتاده بر اندر نگاه شیطین الاثر یعنی اهل قعد و ارمیاحه کرده در میان گرفتند جمشید خان
نزد دست بر تیر و کمان برده جنگ نماید لیکن کمان که شایه ای دیده اندست که نظریات تو احم

شد از زده جنگ مانند کمان پریش و در یک گوشه قرار گرفت که کسی از اعدا سرخ آنگین کجافت که
کجافت در عایت گوشه دکان تیر در پی بشتن بجای هم فرو خوابی که از کاشکش فرود شوی خلاص
ببزر خلق گوشه لبان کمان گرفت شش مقوله مصنف برای تصدیق جان شهید خان یعنی خان
مسطور که فرار شده گوشه رفت بزرگوار چه اگر بخواهی که از کاشکش مصائب دنیا بنگار ستوی باید که
متذکران از جهان گوشه گیری یعنی ترک جهان گوی تا نجات یابی چنانکه خان مسطور گوشه گرفته از کاشکش
مدربانی یافت و رعایت کاشکش گوشه دکان خطاب هم و از آنجا بجانب سیدیه عزت خان میر کاشکش
گردم عنان شده رسیدند شش عزت خان نام سردار که میر آتش یعنی داروغه تو چنانچه بادشاه بود گرم عنان
بعنی تیر و فاعل رسیدند این قلعه امی بعد فرار شدن همیشه خان فوج قلعه از آنجا یعنی از دود مده بر
دور تیر و ب عزت خان که میر آتش بود تیر و شده در رسیدند و از اینجا مصنف بنا بر رعایت تلامذ
بر آتش شروع کرد هم از همین تیغ و سنگ دل چندان آتش فتنه جنت که دود از دمار حاضران
بر آمد شش دود از دمار بر آمدن بدک شدن امی تیغ آهن بود و دل دشمنان مانند سنگ
سخت و از آهن و سنگ که مراد حقیقت آتش حبت میکند یعنی از آهن تیغ و سنگ دل دشمنان
آتش فتنه نمودند که همه حافظان یعنی فوج بمرابری عزت خان هلاک گردید هم خان مسطور فرار قرار
نهی کرده که چه است رسد بوسی میشت شش خان مسطور و از عزت خان کوچه سادات
او پوشیده که در سیدیه در جلای خانه میدارند تا بدقت رسیدن ستمیزان راه بگریزند ای غرتخان
از راه کوچه سادات که سخت در دانت که کوچه سادات بر می رسد ستم بستی است یعنی ازین راه که بخت
سادات تو بر ماند و تنبیس سرار و قرظا به هم قضا از زمین آن گو کند که عین محمد از باران گل
تده به راه ستم زان همی تا به سردایند که چون آتش قدم پای بند گردید شش قصصا اتفاقاً
که چون فاعل مسطور یعنی حیدر خدایت گو کند و بمعنی حیدر کند و از کجای گو کند و نور کند و خوانده

لفظی دیگر پیدا میکند و لوگند بانی مجهول بر وزن هوشمند شسته زمینی را گویند که از سیلاب کنده باشد
 چه نور یعنی سیلاب هم آمده و در فرهنگ سرودی معنی آب نوشته چنانچه نظامی گفته بودیدی یعنی
 بجز لوگندید و در آیه مذکوره کاف تشبیه ملحق ساخته بر صفت است و الا در کلام مجید در پاره شش از هم
 بسیار است که در عین جمیع راقع شده در قصه مفرد جهان گردی نور القمرین اشی حقی اذ ابلاغ
 مغرب الشمس و جعلها تقرب فی عین جمیع و جعل عند کاف و چون
 رسیده و القمرین بجای فرود رفتن آفتاب یعنی نهایت عمارت و بجانب مغرب یافت آفتاب را که فرود
 می رود و در چشمه آب گرم یافت نزدیک آن چشمه بر ساحل دریای محیط غوب گردی را که ناسک گویند
 و ایشان قومی بودند بربت بر سر چشمه سرخ روی تنار و به بیت و لباس ایشان پوست حیوانات
 و طعام شان گوشت و جوش و جانوران آبکی بود و از نزدیک هم بیان و در قسم است لاری لاری
 و نیز لاری در لغت بمعنی گله است اسی اتفاقاً هرگاه خان مسطور در کوچ سلامت رسید که زمین آنجا از کثرت
 گل مانند چشمه گل اندوده شده بود و ناچار بسبب آن لاری نامیده یعنی گل بزوارنده سردار مذکور هنگام فرود
 کوچ سلامت گل اندود چنان نقش قدم گردید که گر گنختن نتوانست هم دان میر و پایان بسیر و بیشتر
 رسیده سر بایستی زده خوانند سرش از تن جدا کنند شش زنی سر و پایان مراد اهل قلعه بسیر وقت رسیدن
 یعنی در حال مصیبت فی الغور خبر گرفتن سر بازدن پشت بازدن بندی طهور کرای اهل قلعه که میر و پا
 بودند و چنین وقت مصیبت بر سر رخشان سید خوانستند که او اهل قلعه نمایند هم افغانی که بانا در افغان
 در عقید شدن شاه عالم مطلق افغان شده در ملک و کردن ابو الحسن نداده بود در خان مشایره
 را شایسته گفت این عزت خان است که بخواری تمام دست بپند داده و بر آتش مبارک رسیده
 شرفیه است که در آب و گل رنگ زغال ز سیه بختی افتاده شش افغان یعنی شور و فریاد و نیز
 نام قومی معروف شاه عالم مراد از شایره بهما در شاه پسر حدین سالکیه مطلق افغان و رسیده

همان آینه آرزو در ترفیع مرد از سر کار یا زینای زغال لضم اول و عین معجرفه معنی نکشت
 که آرزو بگفت فارسی هم گویند زینتی بمعنی بدبختی یعنی وقتیکه عالمگیر بهادر شاه را مقید نمود افغانی بجزیره
 فارسی از آنجا مستحسن شده در ابواب کعبه شسته بود و درین هنگام شریک شیاطین اللاتس بود افغان
 مذکور عزت خان پشته خسته با مردم ابو الحسن گفت که این داروغه تو بخانه نادر شاه می رسد که بدست
 تمام دست خود ببندد و او را یعنی با وجودیکه عهده میر آتش دشت لیکن بجان عین خود را مقید کنانید
 و با شما می ریزد و در ب و گل مانند نکشت بسبب بدبختی خود افتاده است و مناسبت زغال
 بسبب بدبختی بخنفس افغان افغان ملا هم ازین خبر تعجب از چون شعله تصویر همگی نکشت حیرت نمند
 و بیان شده که با نقطه شکش همگی بمعنی تمام شعله تصویر شعله که تنالی آن مصور کشیده باشد
 آن غیر مستحکم است و حیران می باشد بر خلاف شعله اصلی تصویر شکل نکشت حیرت می باشد و در
 شکل نقطه نکشت حیرت انگشتی که مردم در وقت حیرانی و استعجاب مردمان گذارند نقطه شک نفاطیکه
 بجای مشکوک بر می آید بی نشان ثبت کنند یعنی از خبر دادن افغان مذکور که این عزت خان میرانش
 است بجهت عدم متوجه شدن در شک افتادند که اینقدر صاحب تبه چهل چهلین دلیل گرفتار شود و بر آید
 لازم شعله و اشاره مناسب هم گاهی استعجاب خطاطان بر نفس میکشیدند و لحظه بگله
 استعجاب و زخم منکران نگارند در شکل گاهی مایه و عدت بطلان لضم اول دروغ و باطل شدن
 خود کشیدن رد کردن خطاطان خطی که بر الفاظ غلط کشند شین ضمیر راجع حزن افغان استعجاب
 طلب دوری کردن زخم منکر زخمیکه شفا پذیر نباشد یعنی فوج ابو الحسن گاهی با اشاره گاهی بسبب
 تعجب سخن افغان را روی باطل میکردند و لحظه بگفتن بگله دوری زخم میزدند که دور است که انگیس
 برایش بگردد شاه هم تعجب آنقدر را سرا گفتند که شیطان گریزان شود و میر آتش در گل افتاده را دیده
 است و خدایتی موی بار و خلقته موی پنهان شش معمول است که شیطان از راه

میگردید و آیه مسطور در سیاره ششم مسوره اعوان در قصه آدم علیه السلام واقع شده و قتیکه تصغالی چنانچه
 اهلین علم حکم سجده آدم صغی کرد او ابا نمود و گفت بیا فریدی مرا از آتش و اور الطافت و نورانیت
 است و بیا فریدی باور یعنی آدم را از گل که در کثافت و ظلمانیت است و فاعل شد شیطان ای قتیکه
 قاجر چون آدم صغی را مخلوق ساخت و شیطان را حکم سجده فرمود او انکار نمود که من بسبب خلقت نار
 از ذفاصل ترم و در بسبب خلقت خاک از من منضول پس چگونه سجده کنم ای قتیکه اهل قلعه عزت خان
 را در آب و گل مویه دانستند که این میر آتش است بسبب علم لیاقت بعد از آتش آنقدر لاجول گفتند که شیطان
 گردید یعنی گردید و شیطان از معانته حال میر آتش مسطور گفتن قول اول ایشان گشت یعنی عبت
 که کفر من میدانستم که بسوی ارباب خلقت نار عزت و علو تربت است تا بقدر ذلت و پستی منزلت هم
 بهر حال قرار یافت که او را زنده بقلعه برند تا محصوران که از طالت حسد و تنگ شده هر روز جمعی
 بیرون میروند بتماشای او مشغول باشند **شش** بهر حال کله اختصار این است با کلمه یعنی در زدن
 ای هرگاه اهل قلعه زبانی افغان خان عزت خان دریافته دانستند که میر آتش باوشاهی است زقیس
 او باز آمده پیش خود مقرر کردند که این را زنده اسیر کرده در قلعه برند تا اهل قلعه که از درازی حسد و تنگ
 یعنی عاجز شده هر روز یک جماعت ایشان برای کشته گردیدن از قلعه بروی آید بتماشای نو بتخان
 که عجائب المخلوقاتت مسرور باشد هم درین دلاکه از تعویق فتح سده مساک بوقوع آمده عزت
 صنایع و عجائب برانگ از فرنگ تیر سدابین لغز البدن التسلی ایند **شش** عصف برفقه من و
 کبک اول دوستی دشمن و بیای پی کاری کردن و اینجا بمعنی قوب و معنویت بدو دشمن سده است و ان تشار
 و ان سده ایست شدن مساک جمع مساک بمعنی راه ای درنده نسبت تمدن راه تجارن و سوادان
 شبها عجیب غریب فرنگ که بر سید تیر سدابین رنده که بر نر بود آن بر دست کسی خود بندایست
 یعنی زانگونه که در سخن باندازد و در تشار که از قید قویست نه شود و قوتی تسلی کرد و در دست

که برای دفع دگرگونی اکثر حرکات اجود و لعب با مردم سفید نمایانند هم اما چون میر آتش ازین واقعه بیوا که جمعی
برویش چون شعله جوال حلقه زرد زبان آتش فرو برده کرد رنگ سوبانگلی خاکستر بود چکی گشته بر
ما حوت استراک بود الفیج تبار بود و تشدید او با لقمه مولی بسیار ترسانند و جواله با لقمه جوال
بمعنی گشت و طوف کردن و گردیدن و شعله جواله قسمی از بازی که در چوب شعله آتش بچیده گوگرد
رنگ با خستن سنگ پیرین ای چون میر آتش از ارباب قلعه مانند شعله جواله محاصره کردند میر آتش از خوف
منتهای آتش زده گردید رنگ رو در با خست پس گویا کرد رنگ و با خکی خاکستر و سوبانگلی شد یعنی عزت خان
منتهای آتش برده گردید رنگ و پیش که از خوف پدید خاکستر آن در سوبانگلی یعنی مردان آتش گشت
و معنویت که بعد مردان آتش خاکستر بودی پید می آید هم بر آتش فتنه آفرینندگان روشن نشد که جوال
جوانش با جان خاموش شده یا خسته است قیامت آتش فتنه بر آفریننده ملو از اهل قلعه روشن شدن
ظا پر شدن چراغ خاموش شدن چراغ کل شدن خسته بصره اول معنی باقی جان ای عزت خان خسته
بجس و حرکت گردید که بر با قلعه نظر بر نشد که چراغ حیات او کل شده است یا قدری جان با قیامت
هم بر ای تقشیر این معنی است و آن جمع معرکه را بهر سیدش تقشیر جستجو کردن آرا او
به نماند و جمع زای معنی عقل و بیانی دل و دوام آرا بهر تقشیر ظاهر جمع معنی کرده مرصوف
و معرکه که صفت ای معنوی است و تقشیر جستجوی معنی که عزت خان مرده است یا زنده اختلاف نمودند
خواجه آینده بیان خدای میکند هم یکی گفت سکنه امتیال است زخمی زینم شاید که خون بر آید
سکنه در معنی که از دوق صده و دخی در می روی روح بیدار میشود و اعضا مثل مرده هم مینماید
سنگ تاقی بیرون در علاج آن از قصد قیف لین و غیره مینماید امتیال مؤذن امتعانی معنی حیل کرد
جوش شخصی بزوان گره و گفت که باین زردی حیل خود را بسکته کرده است پس علاج او این است
یک بزیم اگر خون بر آید معالوم شود که بعد رخته سکنه مبتلا است و لامر هم دیگری گفته است

و خیال است بقاعده آنرا نه از الکی یعنی پیش از آنکه بخیزد مشعر نام بیماری مشابه
 حکمته مگر تشنج اعصاب یا ده ازان است کی بفتح کاف عربی و تشدید تحتانی بمعنی رافع و اذن آنرا الوداع
 الکی یعنی آخر علاجها و رافع داون است ای بهر مرض که ایچ و دوا دفع نمیشود و رافع میدهند علی الخصوص
 همدار صرع این عمل نهایت نافع میباشد ای دیگر من معانیه بهوشی عزت خان گفت که این را
 عارضه صرع از خوف و خیال لاحق گردیده پس مناسب است که بموجب قاعده اطباء که هرگاه در شب
 شفا پذیر نشود و رافع میدهند یک رافع بر پیشانی نکین زیرا شاید که بر خیزد و ای شفا پذیر شود هم یعنی آن
 زود بیدار گشت تجربه بود تا نیز بهوشی فقیه تفنگ بر پیشانی رسانید فی الحال زود بیدار گشته به از جا برآید
مشعر نیز بهوش عاقل و دانا در دمنه مراد از عزت خان باشد آهنگی که فقیه ندون
 زار و ان حکم کند و آتش بر تفنگ زنده فیکه بسته بافته که برای آتش داون بندوق میدارند تا بر
 قایت ای عزت خان نیزه کلمات این قصه می شنید و بجهت خود را در دست داشت و یک دست در
 آلات تجربه بود کسی بایز نماید تا نسبت بجای رسید که شخصی عاقل فقیه ندون بر پیشانی او برآید
 و او از خوف آن فی الفور مانند ماشه سر خود برداشت و بهوش شد هم و این نکته ظاهراً بر مقلدین
 برودیش می افتد **مشعر** نکته سخن لطیف علی الفلفی اشیر بمعنی ای سبب سیدان فقیه ندون بر
 پیشانی عزت خان این نکته ظاهر شد که میر آتشی بر روی می افتد یعنی می زید زیر بر میر آتشی
 چرا از فقیه ندون بر پیکر دو موشتیا زید و فقیه ای که عزت خان قابل میر آتشی نبود و برین سبب
 میر آتشی بر روی او افتاد یعنی رافع فقیه یافت اگر ای وقت میر آتشی میداشت خوبت بین میر سید
 که هر یک از مواده بر پیشانی او فقیه ندون زنده هم در شبی روش روی فقیه شنید به چوست بودند
 یکی از زیر دستان زبردست یکی زود با دستار خود پیش دست و گردن بست **مشعر** و شش
 که بر پای او از مردم فقه نسبی شنیدن با هم بود بیدان بصفت محسوس زبردستان با اعتبار محسوس

شان و صفت نبردست باعتبار اینقدر تجامعت و تهور که عزت خان را قید نمودند و بعد از آن که او از
 کمدن و سرچنگک یعنی عزت خان آنچنان صبر و نامردی داشت که از بوسیدن فیکه خویش است که وحشی
 روحش پرواز نماید ای بگریز لکن شخصی از اهل قلعه سرچنگک زده بدستار عزت خان هرگز در آن عزت خان
 بست و گرفتار نمود و درین جمیع فقرات آنچه مصنف سعادت بنذوق مرعی شسته خطاب هر هم جمل
 مخاطب بر پناه خان که سر بر راه گریخته و بجا آورد و در گل مانده بود و شش گرفته کشیدند و تنیز کرد و در جل
 از نو بدستند **مش** بدان نام کی از زندگان بادشاهی که سر پناه خان خطاب است سر پناه
 مستعد که در منتظر تنید یعنی جنگی جمل بود و در آن قرار واقع ضرب شلاق کردن و خشمناک شدن
 ای جلال زاده جنگ کرد و در آن بواسطه خوب شد و خشمناک شد و نیز خیر بکس نافرمانی بود
 بیوفایی یعنی صبر زخوت اعتماد بر گوزرد و مخالفان برین امر بسیار ضرب شلاق نمودند
 و ایضا از بر در آن استعاره نو است کردن یا آنکه جلال از خوف تنه بر گوزرد و در آن طرف نشانی
 بر بیخاکت بود یعنی بر سرین از رند که آنچه مبینی و در حسب مصطلحات الشعر یعنی و کجاسته در مقام
 نوشته که بر در جلال ندون خشمناک شدن عالی در محاصره حیدرآباد گوید و فیکه بادشاه بر جلال مخاطب
 سر پناه خان خشم نمود و در فقره بر در جلال زدند و شش گرفته کشیدند و انتهی بکلامه برابر اب است
 خطاب است که اول لفظ صبر در اصل محاوره است نقطه بر در درون یعنی خشمناک شدن است و دوم نیز
 مقارن بادشاه بر جلال خشمناک نشدند بود و یک مردان بواسطه او را گرفتار کرده میردند سوم فقره
 گرفته کشیدند در او است نه در نیز هم در دوازده منصب از دیگر نیز از اب و سخن با یامی و قطعنا
 هم نشانی عشره اسباط اعمای همین وضع و شایر کرده چو شنی کمال مرعی بسا کسب همین
 میبخت آیدند که کفو و شرف مری بر زوال الله و لا تعشوق فی کلام من مفسدین **مش**
 ایوان کسب به نهم سوره اسرار واقع شده در قصه موسی علیه السلام چون بعد از وفات حضرت

مهاسی علیه السلام وفات خلیفه موسیٰ بن جعفر و روح در بنی اسرائیل برپا آمد و کفر و قتل امپا و انواع
 معاصی و عقاب نمودند و موسیٰ از ایشان به نیاز تمام از حضرت ملک علام در خواستند تا میان ایشان
 و سایر قوم جدائی دهند حق سبحانه و تعالی در زمین مصلحت ساخت ایشان بدان راه در آمد که خدا
 در این زمین برآمد و آنجا منازل نموده سکونت پذیرفتند و پیغمبر مصلی الله علیه و سلم شب معراج بقلین
 سوره قرآن شریف مسلمان گردانیده چنانچه حال مسلمانند و قبله نماز میگذارند و زکوة مال میدهند
 و نماز جمعه او میسازند پس حضرت ملک العلام از جبار قوم موسی علیه السلام اخبار مینماید و میگوید در قطعنا هم
 آنچه میخواستید کردیم قوم موسی را گردانیدیم و دوازده اسباط بدل است از اثنا عشر یعنی ساختیم قوم را
اسباط و سبط و سبطه را گویند اینها مراد از فرزندان است یعنی فرزندان فرزندان یعقوب علیه السلام
 کرده کرده بدل است از اسباط یعنی بنی اسرائیل را گردانیدیم است است هر سبطی امتی آید و در هر
 سپاره است و بنفتم بسوره طور آمده ای هر مردی عاقل و بالغ و مکلف با آنچه کرده باشد در گرو است
 روز قیامت یعنی و البته است بیادش کردار خود و از آن ربانی ندارد و عمل و گمیری مواظبت
 وزن مکلف نیز همین حکم دارد و این سوم در سپاره اول سوره بقره واقع شده در قصه حضرت موسی علیه السلام
 بمقامیکه دوازده چشمه بعد از اسباط بنی اسرائیل بعضا زدن آنحضرت بنگ پدید آمدن آن خوریدار
 من و سلوسی و بیاشامیدار و زکیه رانق مطلق بی سنج و عقب نشین داده و از حد درگذرید و زمین
 در حالتی که شمار اتباه کارانید یعنی مردمان البرا کمن شل ناب عزت خان و سر پناه خان دوازده
 منصبدار دیگر را که در کل فتاده بودند بر طبق است موسی علیه السلام کرده دوازده است بود از آن
 آب و گل بر آورده قید نموده چنانچه پادشاه عمان شایبند پیش رفت به یکت منصبدار و بجای یک
 است قرار داد و اعتبار بزرگی و کلانی در مضمون است سوم اینکه بل قصه بعد از فتاری منصبداران
 منصبداران سزایش و عتاب میکردند و میگفتند که خدا در کلام خود فرموده که بخورید و بنوشید و زرق

نته برنگیزید زین مغربین این نیکه عالمگیر مفسد را بد بختی بر سر فرس او آورد بیادش آن حال
رسیده هم حاصل همه را با غت خان بعزت پیش انداخته و اقله نهادند تا از بس دگشایش
چند پیش باشدش مصنف بطریق تعریف میگوید که انجام کار قلعلیان منصبداران امیران عثمان
بعزت تا پیش انداخته طوط قلعه رفتند یعنی مانند عزت خان همه را به عزتی تمام در قلعه بردند تا گوشت
دکشا و یعنی قید و یارسانی چه پیش می آید ای باید دید که ابو الحسن قید نماید یا را میسازد و معلومست
که قیدیان در هنگام قید پیش میدارند تا اگر نیندازند مصنف مقوله منصبداران که در باب پنج و مصیبت
خود بیان میکند در بسک نظر میکند **مقطع** ای دوستان به بنیدار این خصمها چه کردند ما را
چه بود در این میان چه کردند **شش** ای دوستان حال را بر این بنید که این دشمنان یعنی این اقله
به چه قدر بر ما مکی کردند ما در دل خود از روی نسیح قلعه دشمنان ایشان بر جان ما زد و کوبیدیم ما نمودند
همراه پیشش انداخته پیشش کشاندند بر کار او ستادند و بر او چه کردند **شش** راه و او این
دخول در این پیشش حاصل بالصدقه معنی قتل کردن بزرگ برضیم با نقاسی معنی کامل و معنی طرز و از چه کردند
و اوقتی که یازده است چنانچه آیند بصریح می نماید هم در زمانه باک و ادب نمانده بر نا دیده
شوخ چشمان شرم و حیا چه کردند **شش** شوخ چشم بود است و بیجا ای مردمان ابو الحسن که بدو است
و حریص و حیدر اند شرم و حیا را چه کردند که با تین حرکات بد خویش شروع می نمایند شاید در زمانه خوف
و ادب باقی نمانده است ای بر کز خوف باد شاه نمی سازند و ادب سلطنت نگاه نمیدارند که با ملازمان
دشمنی بخندین ترکات شنیع می نمایند هم بر بند خود بیانی کردند بهر باقی در آخر صریح گویند او را که چه
بیش **شش** مرد که شرم برد و دولت از دزد و باز بربک از ظاهری میاید که من اینقدر کردیم و این
در بیان بی بیست هم چون این بدوشت اثر بارگاه فلک شتابه رسید حضرت خلافت منزلت چه در
تبعان جهانیت مسکن میان امر و امان کیفیت حال خان بهادری و ز جنگ استنسا از مردم **شش**

خبر هشت اترقید شدن منصب این مرد از خان بهادری در جنگ غازی الدیخان یعنی هرگاه شاه که
پیر و مرتد کیمیان و همایان و سوار کشته میاد من و اما آن ستم خیز گرفتار کرده و ادن قلعلیان منصب
رهنمیدند استفسار نمودند که غازی الدیخان بهادر کجاست تا درک نماید هم معروض جناب مستطاب
گردید که خان معزی السیه در مسجد کبیرا بین اردوی علی و قلعه است بهادران دیگر بموجب الذین
اتخذوا مسجد اخرکرا لشیب طغیان سلیمان طغانان نمیتواند ساخت مش معزی
بضم اول سکون ثانی مفعول اخر لکسر باب فعال بمعنی ایما و معزی الیه اشاره کرده شده طرفین او
فبعضی برانند که معزی بفتح اول و سکون ثانی و کسر ای منقطه و سکون یای تحتانی بر وزن می
مفعولست بمعنی اشاره کرده شده و در باب نشاء احتمال این محاوره بر چیزی مینمایند که اول ذکر آن
کرده باشند و آیه سطور و در پاره یازدهم سوره برات آمده در شان مسجدی که تعلیه بن خطاب قبل
بن حارث و بدیع بن ثابت مشرکان گفته ابو عامر راهب در بار مسجد قبایبانهاده حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بنا نهادند و آنحضرت را بنا بر نماز از راه مکر و فریب خواندند پس جناب العالی
با حضرت خاتم النبیین خبر داد که **والذین اتخولوا الخ** آنانکه گرفتند و بنا نهادند مسجدی برای
مومنان و تیره ایشان ای هنگام استفسار حال غازی الدیخان مردمان جناب مستطاب پادشاه حضرت
داشتند که غازی الدیخان و یک مسجد که با من لشکر پادشاهی و قلعه واقع است با حاضران دیگر مطابقت
مضمون آیه سطور و بنا بر نظر از اقله شسته است که سبب یادتی بین بر طغانان یعنی اقله
تاخرن نمیتواند و این غازی الدیخان نسبت ابو عامر کرد که برای آرزو مومنان یعنی صاحب قلعه
در مسجد شسته بود هم کشتی که ابو اسلمه عبور غازیان مرتب شده بود و آنکه نظری جناب ارباب و قناری
کمال پیرو موج تا بران ابدتیر بلا ساخت **مش** عبور نصبتید بمعنی نغمه کردن از رویانک
بقیمتیر بمعنی نذر و تکلفون متعلق کشتی که یک بود عابریو کنند و ای در پیوه معروض شد

یک شتی جوت عبور غانیان طیار شده تا بران سوار شده و آن طرف رفته قلعیان را قتل کردند
کشتی از بخار فنی مانند حیات بسبب کثرت این باب و نداشت در کمان بر در موج سیلاب غازیان ما
برای عبور سوار شده بودند نشان تیر با ساخت ای آن کشتی را مع عباران غرق نمود و شبیه کمان و
موج ظاهر هم ازین معنی بحر غضب سلطانی بموجب درآمد و ننگ هر جهان با می متحرک شد پس معنی از
تمام حال نشکستن غازیان در سجده غرق شدن کشتی و عدم تیر ساخت بر اقله و سیاه
غضب بادشاهی موج زد و ننگ تیر سلطانی از جاسی خود جنبید یعنی بادشاه کمال دستور غضب
آمد هر زمان قضا بران صادر گشت که در اران دیگر با فوجی لب تشنه جدال و قتال نیز روی افیاض
کوهِ مثل آب بگذرد و بنا می ست آن بی آبرویان را باب سازند پس لب تشنه شاق نیز
بگردد معنی مرد و اقیال جمع فعل بی آبرویان مراد از اهل قلعه ای در حالت تهر و غضب همان قضا
جریان بادشاه صادر گشت که اگر غازیان در قتل نمانند سر دران دیگر با یک فوج که شاق
جدال و قتال شد بقوت قیلان کوهِ مثل یعنی بر قیلان قوی میکل سوار شده از آب بگذرد و بنا
ستی مردمان بود حسن را باب سازند ای آب برود نمایند یعنی بلاک سازند هم حیاتخان که هر حلقه
متصدیان قیلان است بقصد از بنجیر قیلان عظیم بگرد و لشکری غرق آهن همچو هر یک از آب برود
حیاتخان نام سردار است حیاتخان قیلان بادشاهی هر حلقه سردار متصدی پیش آورده لفظ از بنجیر قیلان
می نویسند و مراد از آن ذات قیلان و از بدیع حیاتخان سردار متصدی قیلان و یک لشکر از آن سوار
آهن همچو هر غرق بود بر کتا سیلاب برود در صفت لشکر تعریف است بر نیک لشکر بادشاهی از ضعف
و نقابت چنان در سلحه آهن چون جوهر در آهن غرق شده بود که قوت حس و حرکت نداشت
چندی از قیلان دلاور که دندان بگردد شده از لب آب گامی پیش رفتند و کام ننگ گرداب جا گرفتند
سوار دندان بگردد شدن کمال مشقت و محنت بکار بردن در گام کاف فارسی بیجه و حدیث

انتهای هرگاه حیاتخان با فیلیان مر قومه الصدر بر کنار آب سید خن فیلیان نلاور که محنت و شفقت
از کنار آب یک قدم پیشتر رفتند سبب طغیان آب در کام نهنگ گرد آب بجای نماند یعنی بجز گذشتن
پا در آب در میان گرد آب فاده غرق شدند هم داندی که نشانه وار بر قرار ماند از گلوله توپ
مسال بحر زندگانی رسیدند **مش** و اندک فیلیان که نشانه بر کنار آب تا می ماند درون آب با
نگذاشتند از گلوله های توپ که از قلعه می آمد بر کناره ویای زندگانی رسیدند یعنی از دریای زندگانی
در گذشته بر سال آن که انتهای زندگی باشد رسیدند ای مردند هم و اکثر فیلیانان با کجک برگشته بخت
مراضقت موافقت فیلیان مقتول نمودند **مش** کجک آهنگی خمیده دسته دار که بدان فیلیانان نیر
سوار شدند ای اکثر فیلیانان بسبب گشته بختی موافقت ای نفاقت و محبت فیلیان که از گلوله توپ متفرق
شده بودند نمودند یعنی همراه فیلیان اکثری از فیلیانان بگلوله توپ قلعه ملاک گشته و مناسب
کجک برگشته بختی خیلی مناسب هم حیاتخان چون آب جعه بقهری کرده بجوای نهر تر کفیت
فعل رتک با صحا الفیل رطب اللسان گردید و بعضی اقدس ای سانی که گذشتن از
آب خیلی آب میرودش رحمت بازگشتن و قهر نام جانوری آبی که آزاد و عربی سلطان و در فارسی
خر جنگ و پنجپایه گویند و او اثر گون میرود و در ججه القهری بایستی صمطلاح رود و باز پس آمدن
و آیه الم تر کیف الخ فی ساره سیم بسوه فیل در قصه ابرهه والی بمن انظرون نجاشی پادشاه حبش که بنا
انهدام کعبه شریفه با فیلیان قوی بجز و لشکر میت اثر آمده بود و واقع شده آید انستی که چگونه در دکان
تو با خداوندان نین و لشکرمان د یعنی همه را تباوه خراب ساختن نین یعنی او بمعنی آبرو و آب
و بسیار آب او بمعنی معروف و آب ثانی بمعنی آبرو و رونق ای حیاتخان بشاید غرق شدن و
ملاک گشتن فیلیان و فیلیانان مانند آب پس آمده بجنور پادشاه مضمون مسطوره بیان نمود
و امجد و بعضی اقدس سانی که عبور از آب سیلاب بر آبروی برود و آید از دست تیغ

پیشکار قبلی نه را مانند بر همه اصحاب العین و قلعه را بر شمال کعبه قرار داد هم کسی عسای موسی ندارد که بیست
زده راهی و اکتدیا سفینه نوحی که ازین بجهت خود را گذرد **عصای موسی** معروف که یکی از ابراهیم
بنیات موسی علیه السلام بود چنانچه هر گاه موسی با بنی اسرائیل بر لب سیاهی نیل رسید و لشکر فرعون
مستعقب ایشان که در حق سبانه تعالی اجابی بطور و خان بخار میان هر دو گروه پیدا ساخت
که هر یک از معانته میدگر بازماند در آن هنگام فرعون و خان ظاهری نهیده لشکر خود را گفت که
اکنون باطل کنید وقت طلوع آفتاب این در خان موقوف خواهد شد و ما بر سر ایشان خود بیم رسید
زیرا که سبب جان بودن بسیار و لشکر با پیش و پس که تخمین قوم موسی محال موسی بوم سبب اضطرار
قوم خود را وقت بحیثیت بلامنت گرفت و حی که که امی موسی دریا را بکینت بخوان ما او را محکوم
نمودیم پس موسی بوم حکم الهی عصا بر و نیل زد و گفت یا ابا خالده مراراً ده چنانچه از میان دریا
شکافه شد و در آن راه انگار شدند و گل لای دریا خشک شد و هر سبط از هر یک راه که تعداد
مطابق بود خود را بدر با کشید و قصه سفینه نوح هم بر بیابان جهان آنکه هر گاه نوح علیه السلام تا نهصد
و پنجاه سال دعوت قوم خود نمود و کسی ایمان نیاورد آخر دعای طوفان کرد و حیثاً لدعوات دعای
راقرین اجابت ساخت و نوح را الهام ترتیب سفینه نمود و نوح علیه السلام مطالب آن کشتی بسیار
کرد و بدان سبب نوح مر از چینه و زمین و یک یک بقت از هر جای نوزاد طوفان نجات داد و در
مراودار عسای موسی و سفینه نوح قدرت کمال و کرامت و اعجاز است ای حیاتیان اینهمه گفت که
کسی از مردم با شباهی کرامت موسی نمیدارد که عصا بر آب ده راه کشاید و با کشتی نوح مردم که از چینه
دریا بی خودخواه خود را با نظر ساند تا اینجا مقوله حیاتیان تمام شد **الغرض** در این جلد است
نوح و سیاه تمام روز چشم بر راه بودند که هر گاه آب کم شود از سبب آنکه صدف میدان را از نفوس بسته
بنتش نشسته گان بشوید **عصای موسی** الغرض معنی ای صحن جلالت بر وزن صلابت یعنی شجاعت و جلال

چشمه ز راه منظر نقش شستن نقش محو کردن نقش شستن غلبه و اعتبار پیدا کردن ای انجام کار بجای بی
 که تمام روز سرداران جلالت در نگاه باد شاه با فوج و سپاه منظر بودند که وقتی آب که شود از اینجا عبور
 نموده صغیر میدان را از نقوش و جود آن نقش سنگان یعنی غالبان که عبارت از این قلعه است بشویند
 محو نماید لیکن میر نباید هم اما ناشی از شب گذشته شدت آب حصول نسیل صورت آب با تفاوت مانی نشد
 و آن خیال الطمان است آب که بر آب کسر آن **بشعبه بحسب الظمان ماء و قوی پیدا**
نکرد نقش بضم اول سکون ثانی و نیز همین سوم صدها چیزی صورت بر وزن صورت
 بمعنی تیز شدن غصب و شراب و مثل آن در حله بودن بر حسب و در اینجا در جوش و خروش تفاوت ما
 انانیت مانی و آن فرصت قلیلی است که طائر در آب فرود آورده و در او از خیال الطمان است آب
 رفتن فوج بادشاهی بمیدان مقابل کردن باغیتم نقش بر آب پایدار و آیه کسر بر آب در بسیاره نیز هم
 بسوره نور در بیان اعمال کفار واقع شده ای مثال اعمال کفار که در صورت نیکو نماید مانند است
 بزیرینی هموار و سر آب گشت که شعاع آفتاب بر میوز برینی مستوی افتد بعد آن در نشان منظر چون
 آب موج می پذیرد آرزای صافی بود بوی آرزو در حقیقت آن آب صافی نیست ای هر چند شکر بادشاه
 در انتظار کم گردید آب نماند لیکن سوم صدها شب گذشته شدت آب در بدیه سیلاب که بسیار تیزی در
 تفاوت قلیل نشعینی بر حالت اصلی آب سیلاب تیزوند بود و خیال باطل است شکر در باره یورش بعد
 قلت آب که مثل نقش بر آب هم بوده و باطل بود مطابق مضمون آن می شود و بوقوع نیاید یعنی چنانکه در
 اعمال خود را تیک میدارند و آن در حقیقت محمدر ب در صحر که از نقشه آب پند در دست چنان
 این شکر از ده یورش بعد قلت آب در خود میدارند و هیچ بنظر نیاید و در نیکویا در آب بود و اگر مثلاً
 مردمان فوج عالمگیر بخار و اعمال آن خیل که شدن آن بقتل مردمان قوه است و در نظرات آن نیکو است
 در اداهم تریب نصف شب گذشت که بگفته ای عنایه و فلاک ندای یا ارضی طلوع مآء گ

بعالم خاک رسیده مروره عبور از آن وادی پر شر و شور و نموده حقیقت و فاعل التور بود اگر دید
سخت خاصه جمع عنقر کنایه از آب آتش و باد و خاک و آیه سطور در سیاره دوازدهم نبوده بود
در حال طوفان نوح علیه السلام نازل شده امی من فرو آب خورد که بیرون آورده پر شر و شور و نموده
حقیقت فاعل التور در صفت عادی و آیه فاعل التور هم در سیاره دهم بسوه بود در میان طوفان نوح
عایه اسلام آمده و بخشید آب از تورا آن توری بود سنگ که در حوضی است در کنار آن
پنجی و میراث نوح علیه السلام رسیده بود و نشان مذاب آن بود که آب از آن تورا بخشید یعنی آن
وادی از کثرت در آن میان معلوم شد که گویا آب از آن جوئیده و طوفان نوح علیه السلام بود اگر
قیس بر نصف نگذشته که حکیم خالق سنامه و افلاک یعنی حق تعالی آواز فرود آوردن آب بهین
بعالم خاک رسیده زمین آب فرود و رسید آب موقوف شد راه آمد و رفت از آن وادی که باعتبار
کثرت سیلاب پر شر و شور و طوفان تیر بود ظاهر گردید هم ازین راه که در ظلمت لیل الغمام موما
که حرکت خور و دراز کار بی هنگام دیدند مضمون العود احمد تر زبان شده از و حسن تدبیر و صفا
ای نشاید بیعت ووت نموده بخانههای خویش رسیدند ^{راه} به معنی سبب لیل الغمام شب ابر
و حرکت انوار ادره بانسوی آب رفتن و تجمعه رسیدن العود احمد یعنی با کثرت اولی است ای هرگاه
که شمس در آن بشکزد یعنی آن معنی که در شب بار بار قلعیان باخت آوردن محض حرکت بهیوده و
باطلت میمضمون العود احمد گویا شده از و نیک تدبیر و بیانی عقل و دانش تدبیر با کثرت کرده در
مساکن خود رسیده و در حسن تدبیر و اصابت ای استهزا است ای کمال نادانی و صفا است ایشان
بود که این چنین فنامردمی بخانه خود معاودت نمودند هم آری ظلوان جهول از پاره روان فضول
کامیاب مقصد و مامول شده کوچیهای سلامت را کسری سلامت ساخته اند ^{مهم} از اینجا معلوم
معلوم معنی غلام جهول یعنی جاهل زیاده و شخصیکه زیاده از حد خود کار کند از مردمان این چنین

بجای آن که در کویهای سلامت عمل ساخته شود و علامت انداخته اند یعنی همان پادشاه با دست میماند
 که از ابطال گرفته اند و نصیحت فقر نصیحت ظاهر هم سپید و در حد و در حد آنچه در کار قلعه گیر می باشد بود از
 خبر انتفاع انداخته الویه استقامت اعلام استقرار بر انداخته من انتفاع نفع گرفته من الیوم جمع بود اعلام
 بفتح اول جمع علمای قلعیان مراد و در هر که بنا بر فتح قلعه میفید انداز کار انداخته اند پادشاه را از این
 نفع نشود و در آن مریدها الویه استقامت خود عاقل نمودند هم در مکانیکه شاه قبل ازین بهر بیت و در
 غازیان نصر شکار و آغاز تهیه تسخیر حصار از آنجا شده بود دشمنان بدو استقامت نشسته اند و بکلوله توپها
 کلان عددی سبق شعله صاعقه نشان که از همه بیرون جان مکان مصیبت بیان میسر سید راه از اول
 قاهره بجهت مصره که ایار که بگذرد قدم پیش پیش با استقامت با کوشش از ابتدا توپها موصوف در حد
 برق شعله صاعقه نشان بهر صفت ای در ابتدا اشک پادشاهی که بنا بر فتح قلعه رسید در مقام دیگر
 سکونت داشت و دست شاه در برابر مجادله طرفشانی رسید خیاں تسخیر قلعه کردند حال دشمنان میان
 را بصرف خود آورده بمقصدی نرفته اند و ضرب گولهای توپ عدد برق نشان صاعقه نشان
 که از هر یک برج بهمان مکان میسر راه بر فوج پادشاهی بسته اند کسی را یا نیست که قدم پیش گذارد
 هم سجان الله مالک الملک و الملکوت ذو العظمه و الکبریای در بحیرت بر شعله در باری قدرت نیز در
 صعب و بلعده بجلی رفت چندین شعله بطوت در شعله با لطف و غضب کلمه بود از سر راه
 و تحس و بیولایه راحت و تعب شمر بود از حکمت نامتناهی همان یک است
 است که جمعی را به موجب وجعلت کامرین ملک کل شیشه بی بر روی
 کار آمدن بر طره گوهر مقصود گشت و طر غدر بمقتضی فسترف
 فی السیر معامله چندان آبی شده دست از حیات نشسته اند
 مقوله مصنف سجان الله مالک الملک و الملکوت ذو العظمه و الکبریای در بحیرت بجای بی

ای پاکست خدا مالک سلطنت و ثنا و مالک ذات مجردات و صاحب عظمت و صاحب کعبه یا بزرگی
 و یا عالم علوی و در شجره و لمعه همزه بجای یای وحدت است بمعنی هر با سلطوت بمعنی غلبه و وحدت
 بمعنی واحد بودن ماوه و میوه لامرادون یکدیگر و در نکته و ششم نیز همزه بجای یای وحدت است
 ترک کردن بهودی آمدن ظاهر شدن آبی شدن تباها شدن آیه و جعلنا من الماء کل شیء حی و در پیاره
 بنفهم بسوره انبیا و بیان آیات و صحه و علامات لایحه واقع شده ای بیا فریدیم از آب هر چه
 زنده است یعنی حیوانات را از آب مخلوق ساختیم چه عظم مراد ایشان است و احتیاج حیوانان به
 و استقاع از آن بر همه کس ظل پرست یا از لطفه فریدیم یا آب است سبب حیات هر زنده ساختیم
 و کائنات ای علت است اینجا در جهت عموم و درین مقام معنی اخیر نسبت دارد و آیه فاعرفناهم فی الهم
 در سوره اعرف بسیاره نیز ایشان قطبان واقع شده آورده اند در معرفت شمار روز باران بارید
 و بصلوات بر نای مسرکه در مانند و آب سخانه نای قطبان داده و مردان و زمان بر پا استاد مذکور و کائنات
 را بر بلندیها نشانند و بر قطب که در خانه شمس و غرق شدی و یا اگر بیوت بنی اسرائیل منقلع بود
 قطره آب جهانهای ایشان در نیامد و از فرعون تنگ آمده از موسی علیه السلام بشتر طایمان در خواه
 رف این عذاب گردید چون آن عذاب بر عای موسی هم دفع شد باز ایمان میاوردند باز حق سبحان
 و تعالی عذاب پنج سواره بر ایشان کجاست تا همه مزدغات شان خورد باز التجا موسی هم کرد چون
 بدعای آنحضرت آن عذاب قطع شد تا هم تصدیق کردند باز موسی حق جلشانه الاغلی منح پیاده و ستاد
 که بر کشت بخوردند تا چار بار طبعی بحضرت موسی شدند بشتر طایمان آن عذاب نیز آخرت نیست
 سحر بحضرت موسی کرد تا آنکه حق سبحانه میفرماید که فاستقم انهم فاعرفناهم فی الهم بانعم کذب آیاتنا
 پس انصاف استیم و اراده انتقال کردیم از ایشان پس غرقه ساختیم ایشان را در دریا قلم زد و یک
 مصیبت بیکه ایشان بر روی داشتند آیات قدرت را و آیه اول و جعلنا الخ استدلال حال گروه

ابو الحسن و آیه دوم فاغر قنا هم الخ است دلالت فوج بادشاهی است ای از
 درجای قدرت که اینقدر طوفان صنعت بارید و از تجلی یافت که چندین شعله سطوت درونش شد این نکته
 بود از اسرار الهی و شمه ظواهر میگشت از حکمت نامتناهی تا معلوم شود که ماده لطف و غضب و ماده حمت
 و عقب نزدیک با واحد است یعنی در لطف یا غضب و در غضب یا لطف است و دلیل این همین است
 که در حق قلعگیان موجب حمت و لطف ای حصول مقصود است و برای فوج بادشاه قهر و غضب
 ای اصطلاحی که دید هم کسی در تقسیم اقبال و ادبار بر غیر از قدرت حق نیست مختار است
 مقسم بمعنی جای قسمت و قسمت کردن یعنی صنعت میگوید که کسی در تقسیم اقبال و ادبار بر غیر از قدرت حق
 مختار نیست ای هر کسی میخواهد صاحب اقبال مثل ابو الحسن بنیاید و هر کسی میخواهد صاحب اقبال
 عالمگیر بنیاید همگی ز ساخت با توفیق و ساز که پیش آتوسر افرازی سرفراز است از یکی اشاره
 طرف ابو الحسن با کمال ساخت قدرت حق یعنی ابو الحسن با ما توفیق زمانه و ساز کرد و گفت پیش
 آتوسر افرازی هستی سرفراز همگی را بی سعادت کرد و بدنام کرد پس تروتو تا کامی توتو تا کامی
 اشاره طرف عالمگیری قدرت حق عالمگیر را بی سعادت بدنام کرد و گفت که پس تروتو تا کامی
 تا کام هم قبول خاص در گاه الهی بر نشاید یافتن خواهی خواهی خواهی خواهی خواهی خواهی خواهی
 قبولیت خاص در گاه الهی خواهی خواهی ای با ضرورت کسی نباید بلکه با اختیار خداوند تعالی میباشد
 هم زهی خفاش نشسته که از لعان آفتاب که بر سر کعبه میجایند که نور از قنداقش در میزند
 چشم پوشیده و در فانی لیبانی و بار بلند پروازی میگرد و با شد در خفاش خفاش خفاش خفاش خفاش
 ای خفاش مارند و با اعتباری نوری و کعبه بصیبه تی و در صفت خفاش است که در روز سبب
 طاقت دیدن نور آفتاب پرواز نمیکند مگر در تاریکی شب پرواز مییابیم در سینه رقیب جهنم
 جمع فیخا بر وزن یعنی صبح و آیه بطور سبب در دنیا و بعد در بیان غم افراز قنداقش در کعبه

و مقدر ز کرد خدای سبحان مراد روشنی و وقت ازلی پس نیست مراد این صبح نوری این شب و دیگر
است عملهای کفار را و این هم مقوله مصنف است ای مثال باو شاه عالمگیر بگفتار بود که اصلاً مالک
الملک حقیقی جل جلال کبریا نیست برای ایشان لاف و استخ و اقبال پیدا کرده بود و او عبث در صحرای شایب
بلند پروازی میکرد تا نور بدست آید هم نمی بود تا طبعی که از موج دریا و لا یتبسطنها کل البسط
فتعد ملک ما مخصوصاً غافل شده بر ساحل کفایت و غده قلم شروت نشسته غم نخورد
در بو تیا طبع بای مجبوری ایمانی ای طبیعت بو تیار دارند مراد از احمق و خفیف العقل و صفت بو تیار
انت که بر ساحل دنیا بصورت نگین چشم بسته می نشیند و با وجود تشنگی آب نخورد که مباد آب کم
گردد و بدین سبب در ابل غم نخورد و ابل عرب پیام گویند کفایت اول تو انگری و غده و غم
غدین بنقطه و سکون دال مهل کننده دریا و یا مسطور و سیاره پانزدهم بسوه بنی اهل در منع ابر
واقع شده روایت که تالی در خود را بجانب سالت آب فرستاد که بار رسول الله و من از شرط بر
می طلبد حضرت بجهه آمد و پیراهن از تن مبارک جدا کرده بوی داد و خود بر بند نشست آنوقت این آیه
انما کنت اسی محمد کنتی دست هر کشاد لبسطه عبارتست از عطا و کمال لبسطه اشاره با سرف یعنی
سرف بکن پس نشینی طاعت کرده شده در مانده و محتاج حق تعالی با عتدال صفت سخا و سخا
و از راه او تقاضا منع میکند درین فقره هم بطرف فقره اول طنز بر باد شاه عالمگیر است ای عالمگیر
مناسب نبود که با وجود حصول کفایت و ثروت با جمع ملک او احسن نماید این سرف و حاصل و بود
و پیش و طبع بای مقصد خواند و اند در تصویرت فاعل کرده باشد و خورده باشد و هر دو فقره
باو شاه خواهد بود باین بای مجبول خواندن اولت تا اینجا تا از آب تمام شد هم بک مناسب
حالت رقیه و موافق عجز بشریت است که آدمی در مقام تسلیم بوده نصر و ان کفایت الملک
بِضْرٍ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَارْتَدَّ عَلَىٰ قَدَمَيْهِ فَاذْكُرْ لَأَنَّ الْفَضْلَةَ رِضًا بِقَضَائِهِ

بشریت که بر تشدید قاف و بیای شحانی یعنی بندگی و آید این سبک کلمه بسیاره یازدهم بسوی نوسر
فراغ شده ای و اگر برساند تو خدای مرضی ایتدی یا مقبری بشری صبح دفع کننده و بار بار مفیست مر
انان را مگر او که الله تعالی است و اگر خواهد بر تو صحت و راحت و غنا پیش صبح دفع کننده و بار بار
نیست مر آن فضل او را وضع فضل در موضع ضمیر دلیلت بر آنکه چون بجانہ تعالی مفضلان او خیر بر بندگان
بی مستحقان از نشیانت یعنی بنده در مناسب حال بندگی و بشریت است که بر هر ضرر و خیر که لاحق گردد
انرا انشیت الهی دانسته بدان صنی باشد و سرور و غمگین نشود و هر که مثل پادشاه او رنگ سپ
ساکت سلوک خلاق این حکم محکم گردید و رضی بقضای حق جلشانه شد هم و بجزر لکیرا کما
مافانکم و لا تقربوا الیک من از غرور سرور نعمت و فتور و قصو
نعمت متغیر گردد پس فتور بضم اول است که تصو کونای لغت بحر اول ناگوارگی طعام بلا
و آیه مزبور در بسیاره است و اینست بسوی حدید واقع شده ای تا شما اندویدین نشوید و غم نخورید
بر آنچه فوت شد از شما از مال و منصب و عاقبت و صحت و شادمانی گردید با آنچه و او در شمار
از مال و متاع دنیا اخبار است یعنی از ادبار دنیا مول و از اقبال آن سرور شود که نه از اول
و نه این بامداری و منصب بفتح خامی معجزه سکون نانی درخت خرا و شکوفه خزان آبی یعنی دین
لازم بشریت مطابق مضمون آیه سطور است که از چیزیکه فوت شود بران غمگین و آنچه کیم
پیش آید بران شادمان و سرور نشود که اینها همه ضمیمت نه قرار می در بین بر دو فقره تعریف
مصنّف بر پادشاه مظهر هم چنانکه اطفال مس از فکر آمال و متغیر نه غم جو ان خواندن نصیب
مشغول معرفه احوال اند بر چه بضبط در آمده مرقوم میشود **م** مع این معنی سید
منقران از فقران معنی بکار و مغزول آجال جمع این معنی آئینه و نیز بمعنی موت مرقوم نیز ترغیب
بمعنی آسوده و مرقوم احوال آسوده حال معنی چنانکه اطفال مس از فکر آید و بکار از سر آید و بود

بخوانند انصاف استغفار دارند و توبه کرده جان مستندان بر قدر که بگذرد یعنی بجز آنکه آورده توبه
 میشود **مقطع** در بعضی قوشاوری کن در مفعول مفاعله فعلی **مقطع** این **مقطع**
 در بعضی سبب اخرب مفعول مخدوم مفعول مفاعله فعلی است **مقطع** سر فوج چو شد
 میگفت از علم لغت هر آنچه بیاید **مقطع** سر فوج سر فوج مراد از عزت خان ای هر گاه
 عزت خان اسپر قلعه گیان شد هر قدر که از علم لغت یاد بود بیان مینمود و چنانچه آید حضرت
 میکند **مقطع** اقبال بود عروج طالع بود بیجا بود غم واد **مقطع** بیجا بود نام شهر در کن که
 نواب عزت خان در بنجا بخدمت میر آتشی سر فرار شده بود و اقبال در لغت یعنی رو آوردن
 دولت ای عزت خان میگفت که اقبال یعنی عروج طالع باشد که در بیجا بود مراد بعهده میر آتشی
 فرساز کرده عزت داد **مقطع** ادبار بود طاعت باشد بر آورد بسوی حیدر آباد **مقطع** اقبال
 بالاضافه اقبال که ببوط یعنی پسته بخت است و آن مراد حیدر آباد آورده دلیل ساخت **مقطع**
 تا دم ندان بود پیشان مثل چو من بلول ناشاد **مقطع** تا دم **مقطع** فاعل ندان یعنی بخت
 شب از دست یعنی پیشان بلول یعنی ناشاد یعنی پیشان همچون گلین ناشاد **مقطع** گویند **مقطع**
 لغت چه بلا پیشم آمد عقده است که بکار رفت **مقطع** لغت بالکسر قوت و کینه و بلا
 عقده بالضم یعنی گره و گره افتادن در کار شکل شدن کار ای بلا پیش من آمد شکل کار من
 افتاد **مقطع** عین بصیرت چشم و نورش **مقطع** این طور بلا در مینا و **مقطع** عین بصیرت و نش
 مرتب یعنی عین معنی چشم و بصیرت بیانی ای چشم و پیش من بار دیگر چنین مصیبت را مینا و
مقطع هم من در هیچ استغاثه از بخت بد است داد و فریاد **مقطع** منسوب یعنی گره بسته شده
 قفسه بر وزن قفسن یعنی در و نه شدن استغاثه طلب یاد رسد کن دن یعنی از بخت بد داد فریاد **مقطع**
 کسی با او من تیرید **مقطع** بالیت برای آرزو هست برای کاش که ما در منی زاد **مقطع** بالیت

بفتح لام و سکون مای سخالی در عربی کای تمناست ای نوب غرت خان تمنا میکرد که کاش ما در مرتبه بود
 تا بدین دولت نرسیدیم هم اوام بود از برای تردید یا کاش و یا پیدنی گادش او بفتح هزه و
 سکون و اوام بفتح هزه و سکون میم در عربی هر دو کلمه تردید است بمعنی یاد گادن بکان فار
 بمعنی گائیدن و آن اصل را در است ای کاش که اصل اول است برین معنودیشد تا بچنین مصیبت نمی افتاد

ازین کلمات نهایت بیخ و مصیبت قابل دریافت میشود
م و قالع پنجم تاریخ نوزدهم ششم شعبان المعظم

شش معاد فقره ظاهر هم سرگامی که قاصدها بمصداق و القدر فکرتنا و مثال حتی عا لک العز
 القدییم شماره اصل ایام را بعد از حزن بسمله رسانیدش در قاصدها مضافت بیانیه مراد
 همان ماه و نسبت ماه بقاصدها باعتبار بیخ اسیری و بسمله بفتح اول و سکون ثانی بسم الله الرحمن الرحیم
 گفتن و بیجا حروف آن نوزده اند و آیه مذکوره در سپاره است و سوم بسوم بسین در بیان آیت
 قدرت کامله تعالی جلشانه واقع شده ای ماه را مقرر و مقدر کردیم یعنی سیر او را در منزلت های است
 و بشکانه از بروج اثنا عشر که حصه هر برجی از منازل دو منزل و شش باشد تفصیل منازل است و شش
 شش طین لطین شریا در بان هفتقه متبعه قراع نشه طرفه شبهه زبره صفره عوا سماک غده زباز کلین
 قلب شول لغایم بیده قواج بلج سعود اخصیه مقدم موزیرتا و هر روز قریب منزلی قطع مند و در شمار
 اجتماعیه نورا و میفراید و در منازل استقبالیه یکا بدو میل با شخا و تقویه میسکنند و نیکیا برود نامه شخ
 بحسب از خزان بان که خشک شده باشد و کج گشته شکل ای یعنی قاصدها و منازل ایچی شود و بزرگ
 نوزدهم پیدا ساخت و دیگر اگر عدد حروف فقط بسمله زنده میشدند که نمی میشد سنی هفت است
 چهار ماه و هفده روز شد یا بنیطور معنی گفته شود که قاصدها منازل خورد طی نموده زابتد میسم
 الی الان چهار ماه و هفده روز متقض ساخت هم و سواد نامه بزشامه شب از ملک بلج ملک

حکمت ازلی و قلم عجائب که صنعت ازلی العنوان غراب تبیان انا ترمینا السماء الدنيا نبتنا
الکواکب مزین به شوخ گردانیدش **م**زین مفعول ترمین یعنی زینت کرده شده شوخ مهم مفعول
توشیح بمعنی عقد جمال دیگر در آن انداخته شده مراد از آراسته و آیه مسطور در سپاره بست و سوم لبوه
و انصافات واقع شده ای بدستیکه بیاستیم آسمان نزدیک تر یعنی آنچه کبره زمین اقرب است
بآسمان سارگان یعنی آستیم آسمان زیار با آیش کو اکب یعنی همان قاصد سواد نامه شب را که
خوشبوی عنده است باعتبار سیاهی و نضجات سحری از کلک حکمت ازلی لبه نامه زینت کو اکب آراسته
پرسیده گردانید ای در آن سحر پاره از شب باقی بود که ماه و دیگر کو اکب و شن بودند هم بنور کاتب
قدرت کامله کریمه **وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا** بعد از ظلمت تحریر میکرد و خاصه صنعت با لونه نقطه پاره
در سطح مجرّه بر صفحه روزگار بطور می آورد نوشته مخصوص پر نور رسید که نقابان شب کار خود را تمام کردند
شش آیه مسطور در سپاره سی ام لبوه بنا واقع شده ای **م**رکز گردانیدیم شب پوشیده تا غفلت
خود بریزد پوشتان در محبه نفیحتین و تشدید راه مهله راه که کشان و آن مراد از بیداری است که از
نقصان کو اکب کو چاک بر آسمان مینماید نقاب نفیحت او را صیغه مبالغه بمعنی سوراخ کشته و در کار تمام
کردن ایهاست بمعنی کار درست کردن همه بمعنی قبیل رسیدن مراد از نوشته کاغذ خیار و یا
عرضه است مهتمان نقب ای مینوز نویسنده قدرت کامله مضمون آیه مسطور از سپاره سیامی مینوز
و قلم صنعت الهی که رسیده است نقطهای ستاره وسط که کشان بر صفحه زمانه ظاهر میگردد ای مهتمان
یعنی بنور قدری ظلمت و کو اکب و که کشان نمود بودند که نوشته بدین مضمون حضور رسید که نقب
زندگان جوانی قلم از کار نقب فراغت کردند و یا سامان تسل خود میساختند هم و کار فرمایان
أَمْ هُمْ بِمِثْقَلِ ذَرَّةٍ مِّنَ النُّورِ أَعْمَى از نقاب نقب بر آوردند **م**ش کار فرما
تسبیکه از دیگران کاری در مثل داروغه و غیره آیه مسطور در سپاره سوم لبوه بقدر واقع شده ای

بیرون می آید و ایشان را از تاریکیهای کفر و ضلالت بسوی روشنی ایمان و هدایت میا از فکر
 متعنت و از تشنگی نفس با ایزدیت نفس برودن با از صفات بشری با خلق ربوبیت ای بار و عیان
 مبرم کار این لقب **شاه** سبب انقراض آنها از کار خود از تاریکی لغت بر طبق مضمون آیه که میسر شود
 بیرون که آوردند گویند لقبی که موجب کفر بود بر آمدن از آن سبب هدایت مردم تو بچانه بار و نشانه
 بخرای مروج در رنگ سرمه در صدقه های دیده کشیده چشم پناه اشاره از لغات حضرت اند که
 دست نگاها در دنیا در طرفه لعین بر تریج را مثل آتش ساخته آسمان رساندش **ش** خضر کدیده شد
 زیر مروج مراد بهمان لقب صدقه با لفتح گوشت چشمه پناه شدن انظار تشبیه دست نگاها در آن
 توقف کردن طرفه لعین چشمه زدن مثل آتش عبارتست از تریج استی که همان اسد و قوس باشد
 ای این هم در آن نوشته مندرج بود که مردم تو بچانه باروت را در میان لقب مثل سرمه در خانه چشم
 پر کرده اند و منظر حکم و آلا بستند که در پراپیدن بچ توقف سازند و یاد چشمک دن یعنی فی الفور
 بر سر مروج مشوره باروت را پراپیده مانند بروج آتشی بر آسمان رساند هم آنچه ارشاد شود عقین عین
 است **ش** ای در پراپیدن در پراپیدن بروج هر چه حکم بادشاه صادر شود عین عین
 بادشاهی است تا اینجا مضمون نوشته تمام شده بیان حکم بادشاهی است هم این عرب منظور
 شد و حکم جهان مطاع آفتاب شعاع زود تر از صبح کاذب پر نور و در افکنش **ش** ای معروضه
 نقابان بادشاه پذیرا فرمود و حکم بادشاهی بنا بر تمسک آن تجلیک صبح کاذب آید صادر گردید
 و تقرض حکم بادشاهی صبح کاذب طلبه هم اول آن جماعت که در مورچان در جمله میباشند چون
 بروج محفوره چون مرگان در فوادی دیده صفت شیده جست و خیزی ویای و موی کشند
 ای حکم بادشاه شد که اول آن جماعت که در مورچان در جمله عین مذکور پیشین بروج لقب سوه مانند زکانه
 که در خانه چشمه صفت بسپارند و در آنجا جست و خیزد و شور و غوغا نمایند هم تا بر اینان

که از بی آبروی چون طوبت جلیدی در پس پرده عنکبوتی محصور اند همچون کوسل اعمی می شوند
شش تا برای علت کور باطن شش که بنیاتی چشم در آن است و چشم از کور باطن
محصور مراد اهل قلعه طوبت جلیدی نام می از طوبات شش چشم که در کور باطن در جایست
و آن محیط طبقه عنکبوتی می باشد و صاف و لطیف بسیار است و عنکبوتی تمام طبقه از طبقات سبعة
چشم که متحرک و قرنیه و عنقیه و عنکبوتی و شبکیه و شبکیه و صلیب است واقع شده و اعمی یعنی نامی جامع است
می باشد اهل لشکر برای احوالی بروج شود و غوغا و طلب جنگ نماید اهل قلعه که کور باطن محصور اند و از بیرون
مانند طوبت جلیدی در پس پرده عنکبوتی قلعه اند یعنی بروج را گذارند حقیقت قلعه می باشد تا تمام شود
و غوغا بنا بر جنگ مانند کوسل اعمی جمع شوند افسوس هم آید هم بعد از آن خود ایشان نور و نور طوبت
انعکاس گشته بگوشه بارفته منتظر باشند تا هر گاه بر بها چون چشم از بیرون در نگاه بگویند قلعه
ببند **شش** انعکاس یا گشتن معمول است که نور از بیرون می رود و در او از خود مردم مور حال
در مرحله مراد از رسیدن انجم فانی شدن انجم ای بعد فراموش کردن اهل قلعه بالای بروج مردم
مور حال در مرحله مراد از نور چشم منعکس گردیده بگوشه بارفته منتظر نشینند تا وقتیکه بروج مانند چشم کواکب
از آتش زندگی نوبت بر و از آید در میان مذکور شتاب تراز نگاه در میان قلعه برسد تا اینجا بیان حکایت
شاه و موران چشم گفته پایی بر بها مانند اصابع پرستند **شش** امور اهل لشکر که طبع حکم بادشاهی
بودند چشم گفتن قبول کردن اصابع جمع اصابع یعنی گشت یعنی اهل لشکر حکم بادشاهی را قبول
نموده در پایی بروج مانند گشتان سپید و تشبیه اهل لشکر با اصابع پاز روی خفارت کمال
هم مقارن اینجان همی برقرار بروج نمودار شد در اهل سینه چشمی با هم در نزد نظر بود و عمل آید
شش مقارن بصر اول یعنی نزدیک مطمح جامی از اخت این سینه مراد از مردم بادشاهی چشم
زود اشاره کردن ای نزدیک اینجان لشکر بادشاهی حسب کرم پایی بروج پرستند یک جایست اهل قلعه

بلیغی خارج هم نمودار شدند مردم بادشاه که این پیش بودند با هم اشاره کردند که آنچه مطلق نظر بود
نظروا به هم در جمیع پستان چشم پوشیده از نجات بعینه چون صور مزیات همه در مخرج منطبق
گشت مثل چشم که در بر او اقله که دعوی برابری بادشاه میداشت چشم پوشیده از نجات صفت
شان صور جمع صور مزیات جمع مزیه معنی دیده شده مظهر نام طبقه که بالای هر طبقات است
کما اول صورتها و این المطلق می پذیرد و مخرجها را در بر می زند و نورانی صفت اقله که از نجات
چشم پوشیده بودند چنانکه صورتها در پرده مظهر جمع بودند در میان بروج منطبق گردیده ای ظاهر گشته
است هم درین لحظه اگر نقیله نقب این مخرج شعاعی روشن نماید عین مصلحت است مثل چشم
زدن از خط شعاعی مراد بدینگاه که مستطیل میباشد ای هرگاه اهل شکل قطعه را بالای بروج دیدند با
یکدیگر اشاره کردند که درین لحظه اگر متمان نقب نقیله نقب را مثل خط شعاعی آفتاب روشن نماید
عین مصلحت و قوت هم در ملاحظه چشم و چراغ بهادران قوی باز و زبردستان عضله خلقت بجز
تور از آستین بدیر بر آورده با اشاره آتش زدن نقب گشت نماید مثل ملاحظه نگاه داشتن
چیز را چشم چشم و چراغ بعضی غرض اولی ملاحظه چشم و چراغ ای بی لحاظ عاقبت بینی عضله دفع
عین مصلحت و کار و بار او مراد از بهادران قوی باز و زبردستان عضله خلقت غازی النیخان
و غیره سرداران لشکر بر خیز از آستین بر آوردن مستعد بکار شدن گشت نامشهور و رسوای و
مصلحت داران بجانته اقله بالای بروج آتش زنی نقب مصلحت دیدن غازی النیخان و غیره
سرداران لشکر بادشاهی سلجاط عاقبت بینی مستعد بدیر شده از باب نقب از گشت اشاره
آتش زدن نقب نمودند و انجام کار نفهمیدند که سبب بریدن بروج نقصان کدام جانب خواهد
شد از فقره مردم توپخانه تا اینجا ملازم چشم تمام شد هم دوران اشنا که شرطی قضایا و بیچاره
گفتند بازندگان مهره احتیاط منسوب به مراجعت چنانکه مظهر شده بود باختند مثل از اینجا ملازم

شطحی آغاز نماید و آنگاه از قریب ایام شطحی بیای نسبت شطحی باز بساط عرض شطحی که در آن
در میان جنگ منصوبه اندیشه و نام بازی یعنی در همان قریب اوقات که تغییر آتش در زمین نقیب شد
شطحی باز قضا بساط بسیار بنجاگسترای طهران آتش در نقیب ده سالان ^{منبر و اندیشه}
از پیشتر نمود و بودند که بعد آتش نسبی فی القوا زنده احتیاط حاجت خواهم کرد تا از بلاکت بخا
بایریم سخنان بعد آمدند هم لکن سواران چند آنکه سپانند خندانگره بپوشش کنونی القوا
فیل تل باروت در خانه برج زود بر نیامدند **شطح** اسپانند خستن کنایه از اسپ بجالای
دوانیدن گرم بازی جلد بازی کردن فیل معروف نام مهره شطحی تل بمعنی توده تل باروت یا
فیل قراداده بهتر سیاهی فراوانی و نیز بنا بر نام شطحی اسپ معروف نیز نام مهره شطحی تل ای زندگان آتش
نقیب دو گره بودند یکی سوار و دوم پیاده اول حال سواران بیان میکند که آنها هر قدر که پایا
تیز کردند از گرم بازی آتش کنونی القوا فیل تل باروت را از یعنی در باروت خار برج اثر کرد بر نیامدند
ای بلاک شدند هم پیادگان به چند گرمی شدند از کجروی فرزند سنگریزه که شتر آسا به طرف میرود
راه جان بر نیامدند **شطح** پیاده ضد سوار نیز نام مهره شطحی گرمی جلد قدم فرزند کبیر اول
نیز شطحی که کج میرود ای جان پادگان این شد که فرزند سنگریزه چنان کج و گردیده مانند شتر به طرف
میرسد که راه جان بدون نیافتد ای پیادگان از سنگریزه با بلاک شدند هم طرفه بازی رخ سواران
طرفه بالضم بمعنی فو و خوشش آید و شگفت رخ نام مهره شطحی که است میرود و رخ و ادون نموده
شدن ای طرفه بازی نمود شد که سه سوختند هم در آن ملاکه شاطر قضا مهره های سنگ را
بلای آسمان میرود و بخانه زحل میرسانید از نجوم است آن که نوم طبعان غنی بخانه شاه مانند کشت رسیدند
شطح ملا دوستی و قریب ایام شاطر بمعنی شوخ و نیز شطحی باز کامل حل نام ستاره واقع فلک
بنقشه که منحوس میشود است شوم بر وزن بوم بمعنی شمشیر شاه معروف و نیز نام مهره شطحی خود و بنجام

مردان از خانه بیرون آمدند و عالمگیر گشت بگریه و در اصطلاح شاطران مهره که پادشاه
صاحب ساندال بود هرگاه که شطرنج باز قضا مهره سنگ برج را بسبب گشت زنی باروت پراننده بالا
آسمان میبرد و فغانی میفرمودم برسانید بسبب خوت اهل قلعه آنکی مهره سنگ در خیمه پادشاه گشت
رسیدند و اشاره از لفظ گشت آنکه بسبب گشت شاه انتقال از خانه خود منور میشود و بسبب
رسیدن پادشاه خیمه گشت دور شود و طبعان تعریفی آنکه سعادت مردمان ابو الحسن بود
کیا چنین معامله را زکون شده هم و حاضران بسیار میدان جنگی مات شدند مثل شدن و
اصطلاح شاطران بیعت خوردن در بازی ای که سانی که در وقت پریدن برت بسیدان حاضر
بودند همه هلاک شدند هم بگریه که چون مهره شطرنج از آغاز بازی داخل بودند پس
حرف آیتنا مهره طرح نام مهره که قبل از بازی برداشته بازی بر جانشین میدان بود که بسیدان
کسانی از ابتدای جنگ شریک بودند آنها نرسد مانند هم غائبان خانه حریت قماری غایب بودند
شاه گاه شده و در پیش دیده پیش شدند آن سپهر را چو خاتمی پایه شطرنج خالی که استند
کیکه شطرنج نه بنید و باز باز در خیمه از غایت آن نوع ابو حسن تعریف یعنی همیشه قمار بازی میبردند
قماری بازی باضتن کمالی پیش وین غالب میدان خاتمی بی پایه خاتمی که از مهره دید قوت بود
شاه را از شطرنج مجاوره میاقتند بسیار کمالی چستی بیجا قمار باختند که در خانه
شاه گاه شدند و در پیش بازی نوع عالمگیر که لقب برج و گردن باروت آتش میدان آن باشد
در غالب دیده پیش شدند یعنی آن برج را مانند خانه های بی پایه شطرنج خالی که شسته بر در شطرنج
قلعه رفتند هم از اتفاقات غریبه آنکه یکی از مرحد واران خاصه شریک دران میدان که همیشه
هم در جای اعدا اخیال دیده پنداشت که بر تو آفتاب شجاعت بیگانان نمک آن نمیند و اما
استهای ذیقده نشستن خود را بر آنجا غنچه پنداشتند بیجا چون در آن میدان نورده شطرنج

دخوت با غفلت نسبت بود بریدن گلهای گران خوابشان سنگین شد مثل صیفیه بمبئی که در آن
و در اصطلاح ربط چیزی با چیزی چنانکه صیفیه کج و صیفیه افحوت و غیره که نوم از خلاصت بعضی کلمات
بر او مروت است یعنی آدمی در حال خواب چنان غافل باشد که در مروت عقده بافتن کرده و مرداران
چیزی را چیزی که ال بطرادون اخوت بر وزن نخوت بمعنی برادرش من در مقدار اخوت معروف است که
بسبب کمال اتبالی دیگری را بر او گوید خواب سنگین خوابی که بسیار غفلت باشد و نیز بمعنی دوست
ای تنگنویسان آن مر جا بروقت آتش زدن لقب بحال خواب غفلت میخسپیدند لهذا بسبب رسیدن
شکبای گران برج خواب ایشان سنگین شد یعنی در حال خواب از ضربت گلهای مردمند هم چند آنکه خدا بر او
مثل ای چندان خواب غفلت میسپزند که از بسیار کردن کسی بیدار نمانند خدا بر او قیامت ایشان را
بر او دهم شمار آن جماعت مردم که بر کار چرخ بر کار نقطه جمیع اجل انتهای دایره حیات ایشان به لغت
بعد در سال هجری مساوی افتاد مثل بر کار بکات فارسی معروف که نقاشان بدان دایره کشند
بر کار بضم بای فارسی و کات تازی بمعنی کامل مر جومهای جمله رحمت کرده شده و اطلاق آن بر
الفاظ مروتی میشود و بعضی مر جوم بجم منقوطه خوانده ای سنگسار کرده شده و سنگسار شدن
آنها بسبب پریدن بروج ظاهر و در زمان تحریر و قانع سان حساب که هزار و نود و هشت بود
حساب آن گروه سنگسار شده که بر کار چرخ بر کار نقطه جمیع اجل انتهای دایره حساب آنها هشت
بسیار است که یک هزار و نود و هشت بود برابر گردید بدانکه در جمیع و حامی جمله فرق نقطه
و هر گاه از هر گاه دایره میکشد اول نقطه میدهند باز دایره بر همان نقطه منتهی میشود یعنی چرخ بر کار از هر گاه
خود منتهای حلقه حامی حیات ایشان نقطه جمیع اجل ساختن حیاتشان منضوق اجل گردید و در آن
جماعت مر جوم همگی یک هزار و نود و هشت مردم بودند که قتل رسیدند و همچنین بر کار و بر کار قناری افغان
مثل چار و دایره و غیره ظاهر هم ایامی بسوی اینکه شاید اینهمه مردم در سالی کشته شوند مثل ایامی

تقریباً در روز دوازدهم مردم مرحله دار مطابق حد و سال هجرت بیگ در جلال اشاره غیب بن
بگوید که اگر روز گذشته شنبه شاید که تمام شکر در یک سال شسته گردد و هم خدا کند که از انطرف نیز جمعی گفته
شده باشند **سفر اطراف فوج ابو الحسن** فقط شده باشد ولالت بر احتمال دارد چون در حقیقت
از طرف ابو الحسن کسی گشته نگردیده بود و لهذا مصنف بطرز تعریف میگوید که خدا چنان کند که از طرف
ابو الحسن یک حاجت مقول شده باشد هم در آن کشتی با چون آگاه شدند که در مرحله آدم زنده است
چنانچه در جسد موتی بمگردان طغای حرارت غریزی و انتقامی هوای طبیعی حرارت غریبه و هوای غیر
طبیعی عمل نماید فی الفور در مورچال مرده آمده آن جا بار که بهادران غازی در دست چکانا
بست آورده بودند متصرف شدند **کشتی لایق کشتن مراد از مردمان ابو الحسن** بقولین
جسم موتی بالغ الف و الف مقصوده یعنی مرده انطفا سرد شدن آتش حرارت غریزی حرارت فانی
و طبیعی که تا قیام روح با شد و غیر طبیعی خدا آن که بعد انتقال روح اکثر جسم موتی زیاده میشود متفا
دور شدن حکم هوای طبیعی و غیر طبیعی مثل حرارتین مرگ و است حرارت غریبه حرارت عارضی ای هرگاه
مردمان ابو الحسن که در حبس قتل بودند خبر یافتند که در مرحله آدم زنده مانده بجهت سنگسار شدند بطریقیکه
در جسم مرده بمگردان حرارت اصل و متغی شدن هوای طبیعی حرارت عارضی و هوای غیر اصل
عمل میاید در مرحله و مورچال آمده مقامی را که غازیان لشکر بادشاهی بکنک جلال چهار راه بقینه
نوم آورده بودند فی الفور متصرف شدند بلکه مصنف مقام مرحله جسد موتی و مردم مرده را
بحرارت غریزی و هوای طبیعی و مردم ابو الحسن با حرارت غریبه و هوای غیر طبیعی تشبیه داد و مردم
طبیعی ظاهر هم از آنجا که عدالت حضرت بادشاه داد گستر عدل بر زمین با حق ریاضی نشد حکم قضا توأم
بسرکردگان امم کثرت صد و خشتید که جمع کنیز برداشته آن تیم میخان فرستاده گان مخصوص استخمس
سازند **مش** در مانع بیای وحدت سر کرده بجان تازی سردار امم است یعنی گروه تیم میخان

ظلمان مراد از فوج ابو الحسن در مکان مخصوص ایلام ظاهر مراد از جامی مورچان و مراد از کهنه
کردن و مراد از خنجرین یا حق است که مقامی را که فازیان لشکر باوشاهی جنگ جلال چهار ماه بدست
آورده بودند و اهل قلعه بی نصیب و شقت فی الفور تصرف گشتند ای چون اقصان باوشاه عادل
چنین امری را منعی نشد حکم قضا نشان بسرداران لشکر صادر گردانید که جماعت کثیر را تیار و فوج
ظلمان یعنی قلعه گیان در ستاده مرحله را از دست تصرف آنها بر آرد و در وقت حکم باوشاه با لفظ
توام تصرف است بر یکدیگر حکمی که باوشاه بنابر بلاک قلعه گیان صادر میسر و در آن قضای لشکر باوشاه
میسرید و قلعه گیان از بلاکت محفوظ میماند هم گروهی اینو بر سر آن میسر و پایان خستند
سل ای بعد صدور حکم باوشاه یک گروه کثیر از فوج شاهی برای دفع بر سر آن میسر و پایان
یعنی اهل قلعه که در مرحله رفته بودند تاخت نمودند هم دانان از دهشت رسیدن این جمع پریشان
گردیدند و مراد کب فارسان میدان نصرت از هم پاشیدند و مراد از آنان اهل قلعه و ازین جمع فوج
باوشاهی فارس یعنی سوار و در لفظ باوشاه است یعنی هوای اسپان و بر معنی گوز سپان
ای هرگاه فوج باوشاهی رسید جماعت قلعه گیان پریشان گردیده از هوای آمدن اسپان سواران
میدان نصرت متفرق شدند و با اینکه اهل قلعه از جنگ جلال فوج باوشاهی از هم جدا گردیدند
بلکه از گوز اسپان سواران فوج باوشاهی که زیاده از حد بود پریشان شدند هم بنابر آن
منصور جای فرور را بدست آورده استقرار در زیدند و ای هرگاه اهل قلعه از دست فوج شاهی
پریشان گشتند فازیان منصوران جامی مرحله را بدست خود آورده با استقرار تمام گشتند و در لفظ فازیان
منصور تصرف است هم چه توان گفت از سر دهری بامی روزگار که هنوز آن شعلگان باقری است
و شراران ناز و بطالت جاگرم کرده بودند که قبیله دار نقیب دیگر آتش زد و در آن بولهب با
بلان جمعی مسلمان شدند و مقوله مصنف چه برای حسرت تمام مرده میبری جمعی شعلگان

و چون برده ابرو در پیش بسالت دلیری نمودن شراران جمع شریطالت دلاوری کردن بیجا
که گردیدن جا گرم کردن بخوبی استقرار و زیدین در جای نارا آتش بولهب یعنی صاحب آتش
و نام عم رسول مقبول علیه السلام که عبد القری نام داشت بسبب این جنوع و غنا و با سید المرسلین علیه السلام
ملعون گردید و از شعلگان بارقه بسالت و شراران ناره بطالت نوح بادشاهی است تشبیه
شان با شعله و شرر بجهت عدم پایداری و بولهب کنایه از فقیه دارد و از مسلمانان نوح شباهی
و ایراد آن برای مناسبت بولهب است که با اهل اسلام عدوت داشت مصنف میگوید که از برحمی
زمانه چه گویم مقام حسرت و افسوس است که در گفتن نمی آید زیرا که هنوز مردمان بادشاهی در مرحله
بخوبی تمام استقرار نوزیدند که فقیه دارد در نقب دیگر آتش زو و بار دوم آتش آن فقیه و باعث
بلاک جمع مسلمانان یعنی اهل مرحله گردیدیم و بار دیگر شکهای بروج و مردم لوح هزار ساکنان مورچان
مرحله گردید و بی تاخیر جم غفیر بغفران رسیدند پس لوح فراتخته سنگ که بر قبر نصب نمایند و بران
آیات و ابیات نویسد تا خیر و نیک کردن جم بالفتح و التثنی انبوه غفیر یعنی بسیار غفران بالفتح معنی
منفرت و بغفران رسیدن مردمان حاصل هرگاه فقیه دارد در نقب دیگر آتش زو و بار دیگر مثل اول شکها
برج بریده بر مردمان مرحله رسید و آهنگانی الفور طاک شدند و آن شکها لوح فراتشان شدند هم ان الله
وَإِنَّا لِلَّهِ رَاغِبُونَ پس بعد از آن آیه در سوره دوم و سوره بقره ایشان ارباب مصائب
نمزال شده و آیه سطور تمام این است **الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ مِصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا
إِلَيْهِ رَاغِبُونَ** ای گروه مؤمنین آن کسانی که هرگاه و ایشان را دشواری و زحمت و حادثه و
کرد و بر میسر می نمایند و میگویند که ما از آن خداوندیم و این اعتراف است بانقیاد و حکم و بسوا
او باز گردید گمانیم بر ذقیات چون بر اهل مورچان مصائب و مصائب و نمودند مصنف
ایراد این آیه ساخت هم از واقعه روزی که کافران فعل ستمکار شدند پس فصل الفتح شکاری را

را گویند که جانوران شکاری را یکبارگی سر دهند و یا همه جانوران شکاری را یکبار شکار کنند و همچنین بعضی
در کتابی معتبر یافته نشد نیز احتمال فعل کسر اول و هم غنیمت می شود که بعضی اهل لسان بمعنی حروک
صحرایی در زبان ترکی تخمین شده و بمعنی درینجا نسبت سیدار و بعضی از واقعه پراپیدن برج دوم
چنان معوم میشد که بشکافد شکار سازی جانوران شکاری که مرمت و این معنی وقتی است که صوت لفظ
فعل باشد و اگر جای آن لفظ تغذی بمعنی پاکیان صحرایی بود معنی اینکه از حادثه پراپیدن برج چنان
معوم میشد که بشکافد شکار پاکیان که مرمت یعنی مرغ روح ایلی اشکار از ضرب شگهای پیده بولاک
میشد چنانچه آئینه بیان آن میکند هم چه بر باره شکار تغذی طاقه برج را بر بیداشت چندین هزار
نگ بروج قضای هوا چون مرغ و شاهین و باز و شکاری پدید و بهر یک مرغ روحی صید میگردد
ش شکار شکاری که تمام جانوران شکاری در اختیار او باشد طاقه بافتح خاکریز و سنگریز و
کلاه باز و جیره و غیره که وقت شکار از سرش روی آورد تا شکار را بید مرغ و شاهین و باز و شکاری
که بعضی در سکون نون است اسامی طیور سبع امی برج شکل کلاه بود هر گاه آنرا شکار قضا
کند الهی بر بیداشت سنگها مانند طیور شکاری پدید و بهر یک سنگ یک مرغ روح می شود هم هر گاه شکار
قدرتش اهل ای طلبید ذاقی قیل گویند که اگر آن فرستاده قمر الموت است و القیل
شکاریان تجرگاه کایساکسوفن مساعده را گوش جان میرسدش توپچی بختیون منوط
و جیره فارسی و ترکی شکار را گویند که جانوران شکاری دارد چه قوشن بمعنی جانور شکار کننده
برای نسبت در ترکی آید و توپچی قدره و از تقدیر الهی است و آیه مسطوره در سیاره است دوم
سوره احزاب در شان صفای اهل اسلام که در حزب احزاب بمعانه کثرت و عدت سپاه دشمنان
و اشان از جای فت نازل شده بگوای محمد صلی الله علیه و سلم هیچ وجه سود نمی دارد شمارا اگر بخت
از بریزد از مرگ و یا کشتن چه لا بد است هر شخصی را از موت یا قتل در وقت معین که حکم قضایان

و آید که در دو آیه فاذا جاء اجلکم لا یستأخرون ساعة ولا یختفون و بسیاره
پنجم سیوه اعراف در شان کفار واقع شده که از رسول قبول نمودن عذاب بزدی میجو استند
ای چون بیاید وقت عذاب ایشان و این نمایند از اجل خود اندک زمانی و پستی نگیرند برای
تهدید مشرکانست با کما ساعت بساعت عذاب الهی بر شما فرود آید و شامت تکذیب در روزگار
شمارسد و بعد از حلول عقوبت اظهار حسرت و ندامت سود ندارد و مراد از شکار بیان پنجم نگاه ایشان
کسانی هستند که اجل شان رسیده بود و درین آیه ایهاست یعنی ارباب لشکر عالمگیر مانند کفار
عرب منکر از عذاب بودند و ناگاه بر سر ایشان عذاب سید هم عدو فریق منظر بود که از قیام حجاب
مسئور افعال مفعول گردید از پرده حساب بشمار غوغا نمود اشاره باین معنی که پوشش امور
خسب غوغا داشت مش زین مظلوم مراد از مردم بادشاهی که از آنست که قتل رسیدند
و آیه عززوه در سیاره پانزدهم سوره بنی اسرائیل وقتی نازل شده که ارباب و احزاب و قصد
کردند که حضرت را صلی الله علیه و سلم بوقت قرات قرآن ایذا کنند حضرت حق سبحانه و تعالی بفرمود
اصلی الله علیه و سلم از چشم ایشان پوشید اذ اقرئت القرآن جعلنا بینک و بینک
لایق مینویسند یا لا حرج علیهم با مستور چون سخن قرآن را میسازد و می آورد میان
تو و میان آنانکه نمی گردند بدان سرای پرده پوشنده از حسن تا ترانه بنیز و آزاری بتو رسانند
اصی ارباب فوج عالمگیری سابق ظالم بودند و حال مظلوم اند چون لفظ مستور در حدیث است
فاعل بود و مفعول شد مجازا چه سائر وقت پرده را گویند و عدد و غوغا در وقت است
ای همین قدر مردم بدست بی لقیل رسیدند و سبب مطابقت عدد و ششسان بعد و غوغا تین
بود که معلوم بگمان شود که در پوشش ام و سبب پوششهای سابق تین شود و غوغا بود و همی در
ششگان با پر کاب فنا که در پوشش بدک شان هاستش فی غیره و ان بود و خط از بی سوار

ارواح چون رگ ننگ تعذر الابطال از مرموم غیبی جان میداد و میگفت که غلبه ننگ بر شمشیر
 و گاهی بر رگ ننگ اما ابو الحسن ننگدل قلعه را نمیدید و شمشیر ننگستان موصوف پادشاه
 فن صفت ای کسانیکه ز صدمه سنگها بر نشان چنان شکسته بود که قرین مرگ رسیده بودند و گاه
 بیان صفت ثانی کالفتش فی احوال ننگ در ننگ مراد و شمشیر و بیروال و اسرار جمع هر ارواح
 روح و در اسرار ای ارواح اصناف بیانیه مراد همان ارواح رگ ننگ شده سنگین که در سنگ بیاید
 و در شمشیر و تعذر الابطال تعذر زرد شده باطل کردن یعنی آن شمشیر ننگستان قیاس مرگ که
 قسمت نشان بدکت شمشیر ننگ حکم بود کسی جز از وی امیران ارواح که همان ارواح مانند
 بمنزله گناباطل کردن نمی توانست و در رفتن جانهای آن بیچارگان از قید جهاد یعنی
 بود چه ننگ را کردن ننگ بر سر زدن و در ننگ نون کمال محنت و جانفشانی کردن ننگدل
 غلام یعنی بی از شمشیر ننگان که بصفات مذکور موصوف بودند یعنی جان میداد و میگفت که ما جز
 محنت و مشقت بسیار بجا میسریم لیکن ابو حنیف قلعه را حواله نمیکند و درین مضمون یکسوزن طر
 است یعنی دست قلعه بی محنت و مشقت ظهور رسانیدند لیکن صدمه سنگها را که از پدیدن بروج رسیده
 آن محنت و مشقت نامیدند هم سرداران را از هر دو سردست دلی هست اما نه در دل او هم
 یکبار باری و نه در دست این کشتیش کاری **ش** هر دو سرد و طرف یعنی مالگیر و
 ابو الحسن دست دل قدرت و شجاعت ای سرداران لشکر مالگیر و ابو الحسن هر دو قدرت و شجاعت
 میدارند لیکن در دل ابو الحسن یکبار هم راد نفس نمی شود که قلعه را حواله مالگیر نماید از کشت و جو
 نجات گردد و در دست مالگیر فتح جنگ نیست تا باقی ماندگان از قتل امن یابند هم ضربت شکم
 خورده چون امعار بر خودی چسبید و بر زبان می آورد که اینها ننگ مجامعت است برای این
 شکر رسنه از جان رسیده ما از آسمان می بار **ش** ضربت شکم خورد و مشخص که بشکرم آورد

پیشک رسیده بود معاینه یافته روده که پی بر میآید مجامعت بالفتح گرسنگی و سنگ مجامعت
سنگیکه بر شکم می بندد برای رفع گرسنگی گرسنه و از جان بر شده صفت لشکرای شخصیکه بر شکم ضرب
سنگ خورده بود بر خوب و عیاب می خورد و کیفیت که این سنگها سنگ مجامعت اند از آسمان
می بارند برای لشکرا که از طعام گرسنه و از جان سوده اند تا بدان بزرگ شده و از گرسنگی
نجات یابند هم و سنگ بر دندان رسیده لب می کشود که سخن فیهی عالمه با معلوم شده که میگذرد
در حیدرآباد سنگ های کلان خواهرمایت دندان طمع بر الماس و یاقوت و چشمه مطلبین
خود این سنگ و این دندان نبود ظاهر اجواب بر مجرده اصطلاح جوهریان را نمی دهند
سنگ بر دندان رسیده شخصیکه بدندانش ضرب سنگ رسیده بود لب کشودن سخن گفتن عالمه
بالا مراد از عالمه ملکوت سنگهای کلان مراد جوهر گران قیمت دندان بر تیزی و دشمن طمع کردن
بدانکه در عهد عالمه مشهور بود که در حیدرآباد جوهر بسیار است بلکه توان بعضی این که بعضی جوهر
عالمیه را بواسطه شکر گشتی کرده بود اشاره از این سنگهای که از قطعه می بارد و این دندان
مراد دندان خود جوهر مجروده عقول و نفوس و ملائکه اصطلاح اتفاق لغوه علی شی یونجه
و نه نظیر حاشا سنگ های کلان جوهر گران بیمار و نید و من جهان اصطلاح گفته بود علی
نیز در این اصطلاح را فهمیدند که از آن سنگ کلان مجرود داشته سنگهای تو دندان
سنگ تندرهم آن میماند که زبیدی در پیچیده ده میرفت پایش بر و آمد دست برداشت و گفت
اللهم اعطني عرقيا قد می پذیرفته بود که ترکیه دایان سورعان سینه تو سنفوس
از بر خورد کرده از دایانش همانقدر در بر خاک او از فرقا ری جز افتاد و غایب مستی است
را بریز تا زایه اش که زود کرده زودش در بیان بر روی پرده میدوید و اشک برود
آه سرد می آید آنچه مثنوی مرصع است مثنوی عطفی مرصع است عطفی مرصع است عطفی مرصع است

مرکبا جمله شش مانند می مشابیهت دارد و در قسبل لفظ ترکی کاف مفا جاست ترک سپاه
و نام قوم از اولاد یافت بن نوح علیه السلام عنان گنجینه بی اختیار و مضطرب بادیان سوار
و عنان گنجینه نفس مردم از ارضت ترک توسن اسپ پرکش کرده بجات تازی معنوم و رای
معلمه شد و بچه اسپ بادیان بر وزن ماکیان معنی اسپ داده و درین هر دو لفظ الف و نون اصل
است نه برای جمع مستجاب له دعوات شخصیکه دعای او مقبول باشد و درینجا مراد از غریز مستجاب
الدعوات زا هد پیاده امی آن دندان شکسته گفت که حکایت من حکایت زا هد می مشابیهت
دارد که در سفر پیاده میرفت چون پایی او برآمد دست برداشته دعا کرد گفت اللهم عظمی مرکبا
ای بار خدا یا ما عطا کن مگر بی آن زا هد چند قدم نرفته بود که یک ترک وار بادیان و عنان گنجینه
توسن نفس مردم از معنی نفس مردم از او در اختیارش نبود و زا هد ملاقی گردید بچه اسپ از بادیان
همانند مزاج و در بر راه از رفتن عاجز افتاده آن ترک زا هد مستجاب الدعوات را تا زمانه زود
که کتاب سنجید بادیان را بر دوش گیر و با وی بر وز زا هد بیچاره بچهره دوش گرفته میدوید و با اشک
رود و آه و ناله میکرد و میگفت که ای بچهره ای گناه از من است نه تصریح کردم از بار که عطا کرد
ما را ای که تا بر و در ما پس عطا کرد ما را اند مگر بی که برداشتم او را پس سنگ بدان رسید
میگفت که منم و زید را با و امید نگه های کلان از حق تعالی و شکر و تصریح الماس و یا قوت کرده
بودم هم به حال دیدمانی که قلعه گیان بر چشم در آن نزدیکی گماشته دور رفته بودند و چشم زخم
سیدان آنها در و زخم بود و قاتل سنگی بر پیشانیش رسیده ابر و واری شکافته شدش بر چشم
نسی که نظر با و برگیری سبقتا و بقیع فاریزه هر چه ابر و وار مقدار ابر و ای ابل قلعه یکدیگر
بعد از آن ایام بر قلعه گذرشته و دور رفته بودند و چشم زخم رسیدن ابل قلعه منحصر چشم زخم دیدمان
به دای اول نظر بر دیدمان میرید بعد از آن ابل قلعه پس نیزه شکست پیشانی ز دیدمان رسید

و بختدار بر دشکافت هم همانا کلمه تقدیر می بر فراز ابرویش کشید که آبروست بروجه نمود
 شش این مقوله مصنف از تقدیر حتمی که بالای ابرو دید بان بسط رسید باعث آبروی او گردید
 که کار خیر خواهد بود همین است که در کار دلی نعمت خود رحمت بر دارند و یا کمال شجاع است که زخم بر
 خورد و چون بر لفظ ابرو کشیده شود آبرو گردد و چنین ابرو و آبرو ظاهر هم در آن سنگریزه
 نقطه بر محل قوت بصیرت است که **وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ** شش آیه کون النصر لاهن
 عند الله در سپاره چهارم سوره عمران در واقعه جنگ حد واقع شده و نیست یاری داد
 مگر از نزدیک خدای غالب که کسی بر او غالب نشود و عالم که نصرت و خذلان او بمقتضای حکمت
 باشد و از سنگریزه که بر پیشانی می رسد بود بمقتضای نقطه بر بصیرت چشم دید بان بر رسید یعنی زان
 صد می چشم دید بان نیز رسید و هر گاه بر بصر نقطه گذارد نصرت شود و همچنین در واقعات ابروی آن
 سنگریزه که بر چشم دید بان رسید مضمون آیه مذکور باشد که نصرت بر او است و حق سبحانه و تعالی
 است که عالمگیرای نصرت خود بر وجه قلعه را آتش برانید و از آن بلاست نوح عالمگیر بر نصرت
 پیوست تا اینجا مقوله مصنف تمام شد هم مومی الیه دید که سنگباران تمام شد و تمام مردم مورچان
 چون حباب بریای عدم پیوستند بالسر و دیده آن سر و خفاک را که دلاوران غنیمت داشتند
 ببارد کشتی بر لبه بودند باز آورد **شش** مومی الیه اشاره دید بان بریای عدم پیوستند
 سر و خفاک مراد مردمان الی حسن دلاوران مراد از مردمان عالمگیر از صد سنگباران دو
 بودند رفته بصر و آن رفتن بمعنی صاف کردن رفته بافتن از فاتح بمعنی مودت بستن و
 از مردمانی چون دید بان دید ببارش سنگ موقوف شد و تمام مردمان مورچان و دلاوران
 عدم پیوستند از مردمانی که با سواران حیدر و دیگران سر و خفاک یعنی مردمان بر عین
 مردمان بادشاهی است او همان را اینجا گفته یعنی در کردار خود در پیشمباران مردمان بودند

هم چون دانستند که مرده داران رحل اقامت ابدی در مکانی که مخصوص ششستن به داران عهد
انداخته اند و خان فیروز جنگ بعد راه که با بعد مرده است از ممانعت باز داشته فی الحال مردان
مکرب نگسیز شده در آن موضع مخصوص دخول کردند شش - همان بفتح رخت و اسباب مسکن
و پالان نشسته رحل انگندن مقیم شدن مراد از اقامت ابدی مردن و مراد از مکان مرده است و
مراد از مرد و روان مردمان ابو الحسن بطریق طه ای بر گاه مردمان ابو الحسن دانستند که مرده
داران بادشاهی در مکان مرده که با تخصیص جانشست سپاهیان بادشاهی بود و مردن
موفازی الدین خان بهادری سبب بعد سافت آمدن نمی تواند مرکب با تیر کرده در آن مرده
دخول شدند و اینجا سواران و اوست از مرکب آنچه در موضع مخصوص در دخول ظاهر هم بهادری
و قتی خبر داشتند که باز ششگاه تبصره عاصیان و غاصبان در آمد ششگاه مراد از
جایی که مبارزان شاهی سببی چهار راه تبصره آورده بودند عاصی مفرمانی کننده غاصب
فاحل غصبت مال که فریاد و مراد از عاصیان غاصبان مردمان ابو الحسن ای غازی الدین خان
بهادری قتی خبر در کردید که باز ششگاه حربه و قبضه مردمان ابو الحسن در آمد هم با فوجی عظیم
که با دیگر بر خیزانند سوختنی باشو و بزودن کردند سوختنی قابل سوختن مراد از دیگران
ای غازی الدین خان با فوج بسیار رفت که آنها را بر خاست نموده عمل نمودند و آن بدکاران
یعنی مرد ابو الحسن زودن آغاز نمودند هم گاهی جلدی آوردند و گاهی ششباری یکبار میردند این
اورد و برد مجال مدافعه نماند و مردان پیش رفتن آبی شدند شش حمله بفتح آهنگ کردن جنگ
باز رویدن بر دشمن برای زودن مراد از آتش بازی جلدی آبی اگر اسم فاعل از است یعنی آنجا کننده
و آبی شدن صطوح و غار سیت یعنی شمرنده شدن یعنی از حمله شجاعانه مردمان ابو الحسن غازی الدین خان
حفاظت دفع کردن آنها نماند و مردمان عالمگیر که از پس آمدن بودند از پیش رفتن آنها کردند و با شمرنده

شدند هم درین هنگامه عدد مقتولان بشمار شش هزار و سیصد و پنجاه و پنج
و شش گاه جای که در آن جماع نمایند و نیز عرصات قیامت و عدد شش گاه پانصد و سی و چهار
میشوند یعنی اینقدر مردم درین معرکه کشته شدند درین فطرت تعریف از ایراد خیر اندین و زدن
و آوردن و در شش گاه پیش و پیش الفاظ لوازم لواطت ظاهر هم بعد رسیدن این خبر آن غضب
مطلانی شعله کشید و حکم اشرف اعلی سوار می خاصه میاگردید شش ای هر گاه خبر قتل شدن پانصد و
و چهار کس از فوج شکاری بگوش بادشاه رسید بادشاه غضبناک شده حکم بنا بر احضار سواری خاصه
صا در فرمود و چنانچه مطابق حکم سوار می موجود گردید هم نقیاب عساکر فیر و زری تا اثر را تحریک برقرار
نمودند که و اقلو اهلهم و سر داران بزرگ تا یک میفرمودند حیث و حکم که هم هم نقیاب جمع
نقیب عساکر جمع عساکر تحریک حرس و این آیه و اقلو اهلهم حیث و حکم که هم هم در
سیپار و پنج سوره الف در شان منافقان واقع شده ای و کشیدشان یعنی منافقان را بر
که باید در صل و حرم و مصنف آیه مذکوره را نصف در تفرقه اول نصف و در تفرقه ثانی آورده
بعد از موجود گردیدن سوار می نقیابان اهل لشکر بادشاهی حرس و در غیبت منافقان یعنی
اهل قلعه مطابق مضمون آیه مسطور میشود و در سر داران فوج با اهل فوج تا یک میگفتند
را بر جای باید کشید هم نزدیک شده بود که همه قهرمان بادشاهی چون ریح صفت ملک
هستی آن مردان خرمین بسیار داده رازیر و زهر زوش نه نه بدو زن جفته یعنی بد
قهرمان معرب که همان یعنی کار و زین یعنی حکم جلال و قهر و زور و عیب محققین که من این نظر
از کلمات نسبت است یعنی منسوب قهر پس قهرمان یعنی حاکم شد و میا و نسبت حکومت و زور
قهرمان در معنی کار و ما نظر کیفیت و نه اسرار صفت یعنی با همت و یاد دستور و پیش
سرکشان در راه زودمان بویاسن و زهر من بسیار و در صفت مردان می بادشاه چنانسان

در شب آمد قریب بود که باو نزد حکم بادشاهی مانند باو سخت ملک بود متردان خرمن ادب باو
داد و رات به بالا سازد هم هیچ نماند بود که آبتن فوج دریا موج بنیاد و جو دان گوهر آبرو
گم کردگان را بسایه سیل عزم از پادشاه از دست گویر آبرو گم کردگان مراد از لشکران و
سیل عزم در کلام بعد بنصورت آمد **فَاَعْرِضُوا قَائِلًا عَلَيْنَا مِمَّا كُنَّا سَيِّئَاتِهِمْ** سیل العزم پر
ایشان روی بگردانیدند از پیغمبر خود و لشکر گزاری نمودند پس فرستادیم بر ایشان سیل صعب و
گفته اند که عزم بند است یا نام و اوستی که آب زد آید یا اسم موش و شتی که بند را سوراخ کرد
و در حدیث است که شیوه پیغمبر ایشان آمدند همه را گدازید کردند پیغمبر آخرین در زمان بادشاهی
ذی ااد غار بن حیشان بعد از رفع حضرت ادریس علیه السلام بدیشان آمد او را بسیار برنجانیدند
حق سبحانه تعالی موش های و شتی در زیر بند آب ایشان پدید آورده بفرمود تا بند را سوراخ کردند
و نیم شب بود که همه در خواب بودند بند شکسته شد و سیل در آمد و منازل و حدائق ایشان هم گشت
و بسیاری مردم و چهار پایان پلاک شدند آدم بر مطلب مصنفت های درین امر هیچ باقی نمانده بود
که فوج دریا موج بادشاهی مانند سیل عزم بنیاد و جو در همان ابو الحسن با تباها نماید هم لکن از
مخالفت چرخ کج رفتار و سازای فلک از گونه کار یادتمدی وزیدن گرفت و خاک باریدن
شد در باوتمدی یای تعظیم می بادشاه چنان با قهر و غضب یورش کرده بود که کوفت
بود اهل قلعه را تباها نماید لکن از مخالفت آسمان در بهمان حال باوتمد و زید و بعد از آن ابر آمد و آب
ازین سبب اهل لشکر عاجز شدند و یورش قرار واقع ممکن نشد هم چشمها از کار رفت و کارها از دست
روستهای پیشتر خاریدن شد ای چشمهای مردم از کار دیدن و کارهای جنگ از دست
مردم و دستهای مردم سبب کثرت عذاب پیشتر خاریدن رفت هم بسکه خلق بر این تنگ شده بود
بیکشان آمد که کلبا کلبت است **بِشَسِّ** لب کشان سخن گفتن بکلی با لفتح باوتمد که از هر چهار طرف